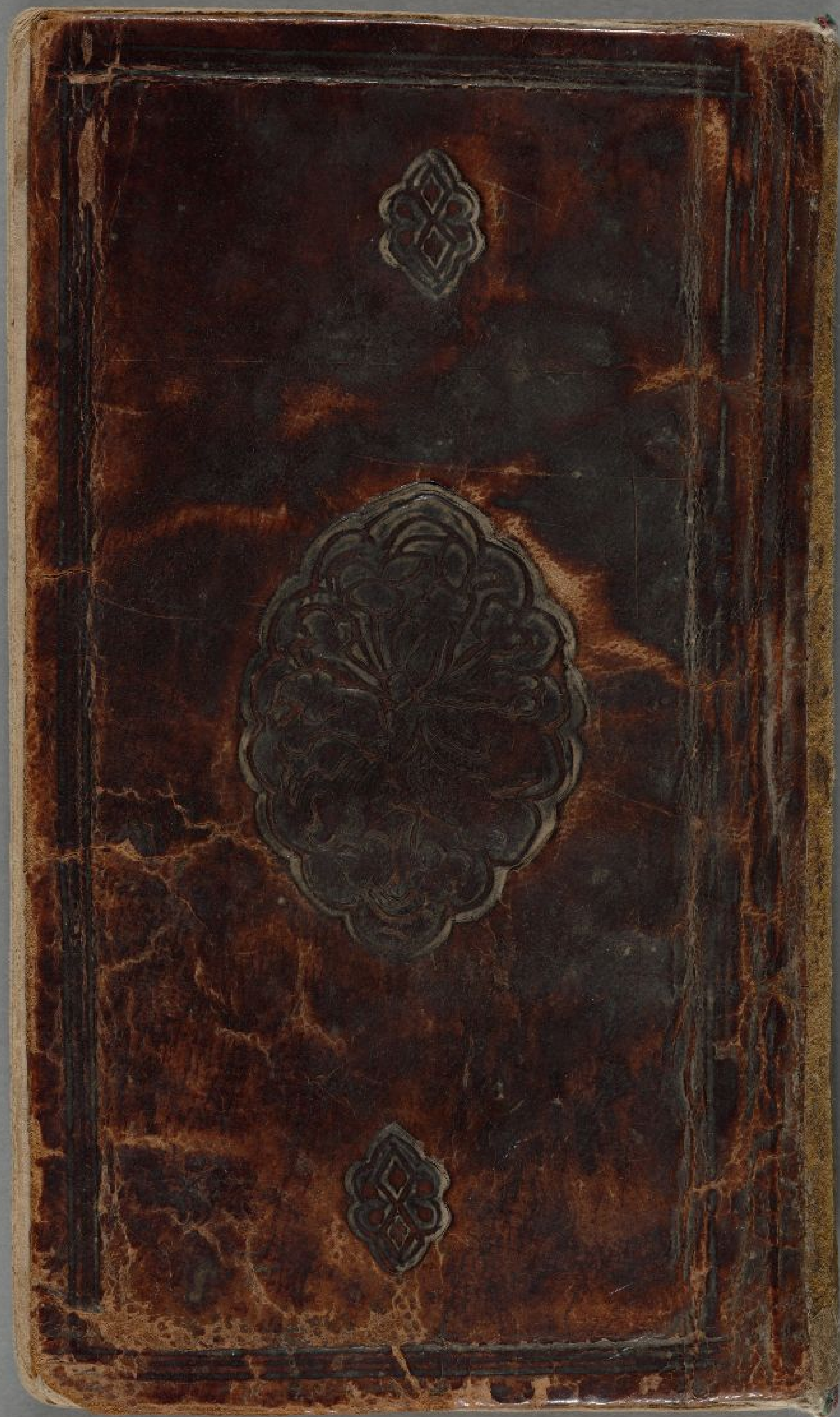
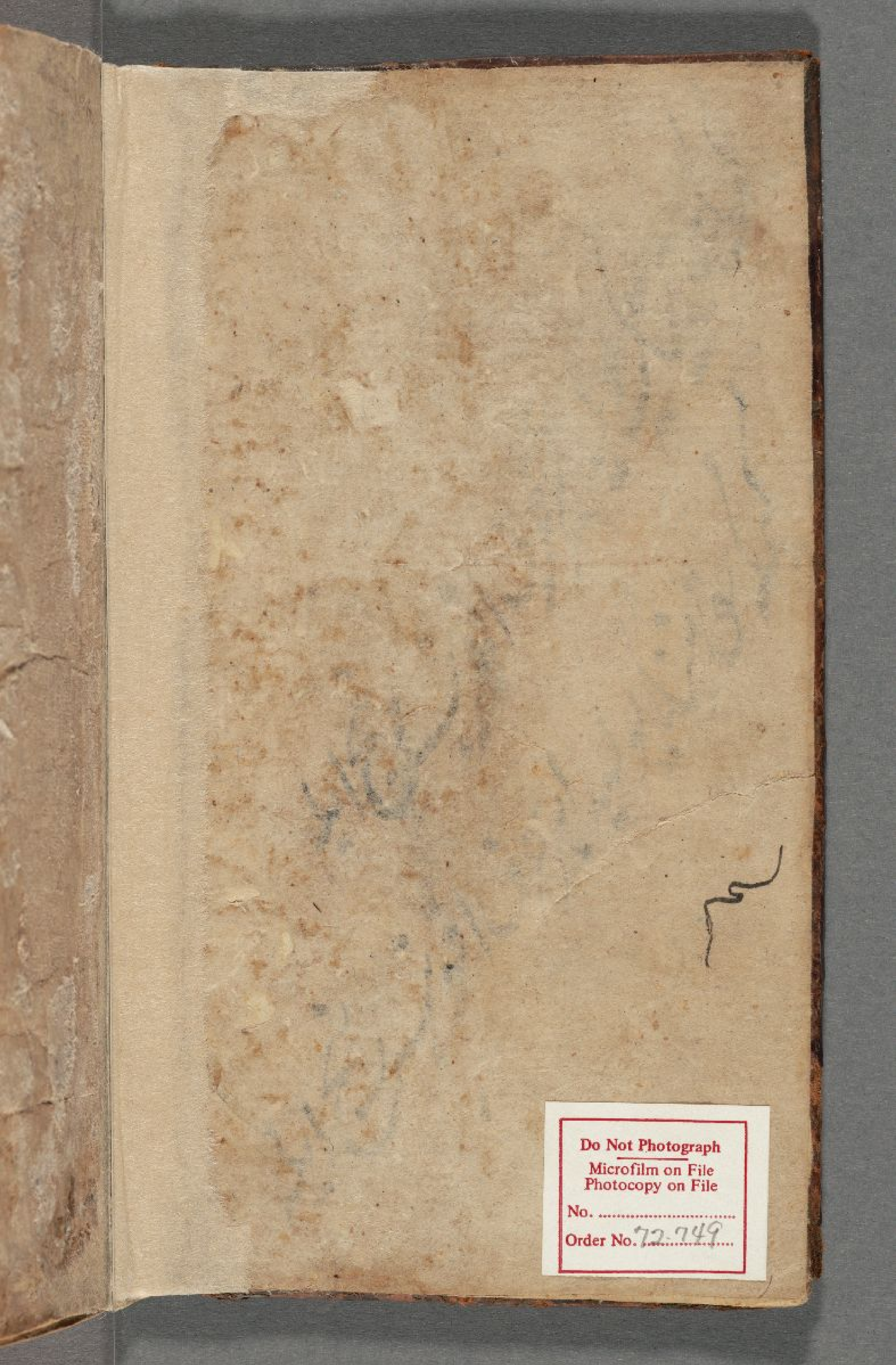
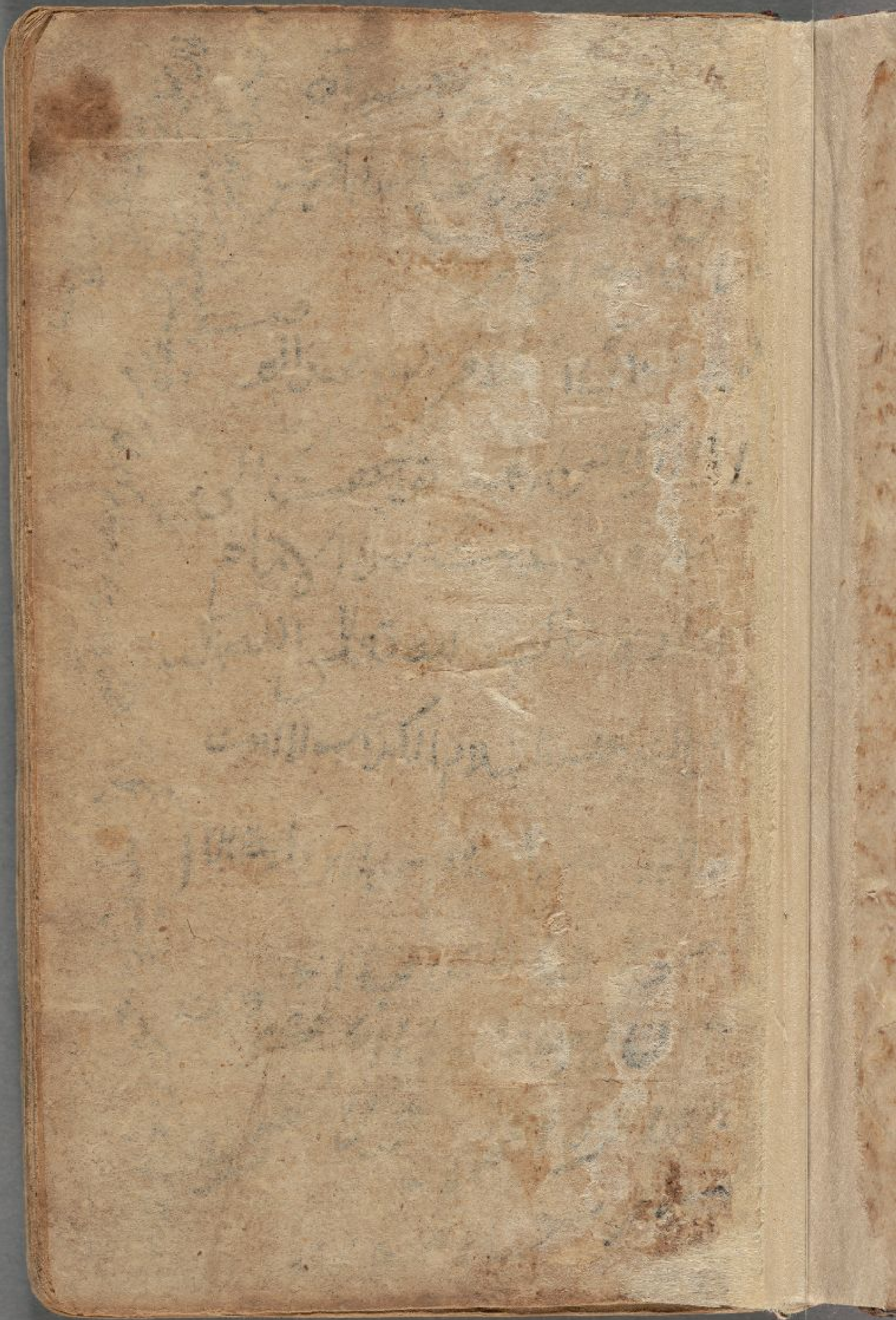



Do Not Photograph
Microfilm on File
Photocopy on File
No. ....
Order No. 72-749





بسم الله الرحمن الرحیم

بسم الله الرحمن الرحیم

حمدی که نقاش صنع ربانی کارگاه ماهی سبحانیش نقوش
اسرار علوم و معانی نگارد و شکری که فراش لطف الهی سجاده‌های
در باطن طالبان از نهال الاشیاء کماهی برافروزد حمدی که چون سحاب
افضال قطرات زلال در کام تشنه لبان بیابانها و بحرها که نامتناهی باد
باد که رونق بازار عاشقان سرمایه سودای خیال اوست
بنام آنکه رحمن رحیم است بنام آنکه خلاق علیم است بنام آنکه از مثل و مانند
منزه باشد او از نسل و پیوند کریمی لم یزل سلطانی بیچون حکیمی لایزال خالق
گردون کمال قدرتش بین که بعالم نماند آدمی با هیچ آدم که جاد صنع
ترا گفتن نتوانم زبانم لال گردد در دهانم تحیات وافره و درود
متکاثره بر رسول الله که افضل مخلوقات و اکمل موجودات است
اقوال

علوم

اقوال نثار فرش حجت و دلیل و برهانش راه نمایان است
هادی سبل همه جزو و کل سیمرغ قاف شریعت و شاهباز بیابان
طریقت یعنی محمد که از لعل چرخ هشت بنام شریف او نقش بست پیته
بود او شب معراج قاب قوسین بود خاک در او نور چشم عین در آن
شب چون ملک دیدند او را همه کردند فراموش کعبت کور را بهر جا
باشد آن نور چشمان بود بعد از آن گشته جان شفیع امتانش
روز محشر نام کرد کارش داد دیر و زود بزرگ اعظام و اصحاب کرام رضوان
الله تعالی علیهم اجمعین بعد از آن این کتابیست در بیان کرامات
و واقعات آن مقتدی زهاد و آن معظم عباد و آن عالم عامل و آن عارف
کامل و آن مقتدای راه یقین و آن محرم اسرار تعیین و آن سالک
بساط پرورش و آن مقتدای اهل دانش و بینش و آن کنز اسرار
معانی و آن گنج دقایق معانی و آن عارف اصل و فرع و آن جارت
عقل و شرع و آن شریف اخوان و آن لطیف اقران و آن آفتاب کرم

حضرت یعنی رحمن برگزیدهٔ دوران و عرفان و ورع دریای گوهری احسان و

ایشان علیه الرحمه والرضوان نظم بنامش میکنم شیرین دهان را سخن را

بوصف حسن میکنم مشکین زبان را بود او مقتدای اهل عالم دهانش

میکنم تا هست جان در تن بمانم چونکه قسم ازل قرعهٔ قسمت می انداخت

قسمت مادر آتش قرعه بتعین انداخت رقم حسن بنام تو

کشیدند آنروز قرعهٔ عشق بنام من مسکین انداخت این کتاب

مشتمل است بر شش فصل فصل اول در بیان ذات شریف حضرت

ایشان علیه الرحمة والرضوان فصل دوم در بیان سلاطین که در قید

ارادت حضرت ایشان در آمده و کمر خدمت بندگی بر میان

جان بسته اند فصل سیوم در بیان علما و فضلا و مشایخ فصل چهارم

فصل پنجم در بیان خلفاء فصل پنجم در بیان سپاهی که بحضرت ایشان

انابت کرده اند فصل ششم در بیان آنکه در قید ارادت حضرت ایشان

و بندگی در آمده اند باعتبار دین و وقایعی که از حضرت ایشان

دیده اند

آنچه بر این فقیر حقیر اضعف عباد الله معلوم شده بود از شنوده و
دیده این بود که تألیف و ترتیب یافته است بعون الملک الوهاب
سبب ترتیب کتاب این بود که روزی رسالهٔ این متوکل ابرار
وان متصرف اسرار و آن رکن محترم وان قبلهٔ محتشم وان
تاج دین و دیانت وان شمع و چراغ هدایت وان برگزیدهٔ
الاهی حضرت مولانا لطف الله که در نظر این فقیر در آمده بیکبار رسالهٔ الهامی و
بعنایت کردگار در خواطر این فقیر گذارد که من نیز کتابی از واقعات و کرامات
حضرت ایشان می نویسم خوب میشد بعد از آن وضو کردم دو رکعت
نماز بدرگاه بی نیاز ادا کردم روی خود را بر خاک نیاز مالیدم و بسیار
نالیدم و بیحد زاریدم بعد از آن بدرگاه شریف حضرت ایشان توجه
نمودم و از ارواح متبرکهٔ آن استعانت و استمداد طلبیدم شب چهارم
ماه محرم سنه هزار و دوازده بود که حضرت ایشان را علیه الرحمة و الرضوان
در خواب دیدم بمن یک تاج ایشان داده اند بعد از فراغ این واقعه

در خاطر من افتاد که ظاهر اقبال واقعه شد بعده در شب پنجشنبه
همان هفته سوره محمد را خواندیم با مراجه شریف حضرت ایشان
علیهم الرحمة والرضوان بخشیدیم توجه نمودیم در واقعه دیدیم که
حضرت ایشان قلبی و قلم تر اثری بمن التفات کردند ازین وجه توجه
من زیاده شد بعده از برای زیادتی تعین در شب جمعه ختم خواجگان
کرده توجه نمودیم باز دیدیم که حضرت ایشان علیه الرحمة والرضوان
خندان و بشاش پیدا شده اند و بمن چند پاخته کاغذ سفید التفات
کردند و بفکر که توجه نماد بنویس علی الصباح بود که جمعی از یاران
و بعضی از خلفاء حضرت ایشان علیه الرحمة والرضوان بجای فقیر
تشریف آوردند و من واقعه را بیاران عرض کردم همه در حق
فقیر فاتحه خوانده اند و آنچه ضمیر معلوم ایشان شده بود بیان کرده اند
بعده عمرها سعی و توجه نمودم آنچه بقدر توجه و طاقت خود معلوم کردم
آنرا بیاض آوردم مفهوم خوانند و شنوند باشد که لفظا حضرت

[illegible]

مخدوم

مخدوم اعظم اشارتیست بآن مقتدای عالمیان و مصقل قلوب اهل
ایمان و آن کاشف اسرار جمعیة و آن عالم قواعد اصلیه و فرعیه
و آن سالک طریق مصطفویه و آن برهان حجت نبویه یعنی حضرت
مولانا خواجگی علیه الرحمة و الرضوان و لفظ حضرت مولانا اشارتست
بآن عارف عاشق و آن برهان صادق و آن برگزیدهٔ الله یعنی حضرت
مولانا لطف الله و لفظ حضرت ایشان اشارتیست بآن سلطان العارفین
و برهان المحققین و آن میوهٔ نخل اولیا و نور دیدهٔ اتقیا و آن
گنج عالم عزلت و آن گنجینهٔ اسرار دولت و آن مبارز میدان مجاهده
و آن شاهد ایوان مشاهده و آن عامل کارگاه هدایت و آن کامل بارگاه
عنایت و آن صاحب شمع زمانه و آن در زهد و تقوی یگانه و سلالة
الاماثل فی الآفاق و وارث الانبیا بالاستحقاق یعنی حضرت
خواجه اسحاق سقی الله ثراه و جعل الجنة مثواه اگرچه تعیین اسامی
حضرت خواجگان از ادب نیست لیکن بعضی مقام واجب و لازم

[illegible]

[illegible]

بود تا معلوم خوانندهٔ و شنوندهٔ شود که این کتاب را از واقعات گیست

دیگر گدای از خواجه جهان جمع کس ساختند بوده حضرت ایشان علیه الرحمة والرضوان

در واقعه دیدم همه گفتند این کتاب را ضیاء القلوب نام نهادیم

و جلد او را زر ساختند بیان فصل اول دلیل واضح و حجت

قاطع بر عظیم الشان و کمال حضرت ایشان علیه الرحمة والرضوان

اینست که در ولایت قرقز و قلماق رفته اند و هزار ده بت خانه

شکستند و صد هشتاد هزار کافر را به برکت در اسلام مشرف ساخته اند نقلست

که از آن همدم نسیم صباح قرآن محرم حریم جلال قرآن عاشق علم ربانی

خواجه محمد قاسم که این خواجه محمد قاسم از محرمان راز و از مخصوصان

خاص حضرت مخدوم اعظم قدس سره العزیز اند گفتند که با جمعی کثیر

روزی از مریدان در ملازمت حضرت مخدوم اعظم قدس سره النور

نشسته بودیم و حضرت ایشان علیه الرحمة والرضوان در آن زمان

ده ساله بوده اند در بغل من نشسته بودند گفتند ای بابا کفش

بهشتیان را

5

بهشتیانرا از دو رخسان جدا سازم من گفتم ای نور دیده وقت
این حکایت نیست بوده بحضرت مخدوم اعظم قدس سره
العزیز عرض کردم فرموده اند که با ونان بازار بدهید نان بازار
داده اند بوده حضرت مخدوم اعظم قدس سره العزیز گفتند
این بار گفتن بهشتیانرا از دو رخسان جدا سازید حضرت ایشان
علیه الرحمة والرضوان هیچ نگفتند سکوت کردند و سر خود را
بپایان انداختند نقل است از همین خواجه محمد قاسیم مذکور که
گفتند در همین ایام ده ساله کی در کتف من بودند در ملازمت حضرت
مخدوم اعظم قدس سره العزیز نشسته بودم که برزبان حضرت
مخدوم اعظم قدس سره العزیز شادان و خندان از حرم سرا
برآمده اند حضرت ایشان علیه الرحمة والرضوان را به بغل مبارک
خود گرفته و بر عارض گلنار حضرت ایشان علیه الرحمة والرضوان
بوسه دادند و اظهار محبت و شوق و شفقت بسیار میکرده اند بعد

حضرت ایشان

بعد بجانب من نگاه کردند گفتند این بچه در واقعه دیدم که این فرزند

دلبند من بر بالای کوه بلند ایستاده است و بر طرف شرق و غرب

فریاد میکند و جمع کثیر از طرفین جواب میدهند معلوم میشود که آوازه

این فرزند دلبند بشرق و غرب میرسد و اهل شرق و غرب در قید ارادت

این فرزند دلبند بجان میوند خواهند بود نقل است از جناب

فضایلمآب و کمالات اکتساب برگزیده [illegible] حضرت مخدومی یعنی

اخوند ملا سعید در غایت فضل و نهایت کمال بوده اند گفتند

فقیر در خدمت حضرت ایشان علیه الرحمة والرضوان مشرف شدم

و خواستم که انابت کنم حضرت ایشان علیه الرحمة والرضوان امتناع

نمودند و من مبالغه تمام کردم حضرت ایشان علیه الرحمة والرضوان

عنایت مندی کرده فرموده اند که ای ملا دامن در دست نمی باشد

شما غلط کرده اید من گفتم ای پادشاه عالم روزی حضرت مخدوم اعظم

قدس سره العزیز بوده ام ایشان گفتند ای ملا سعید این فرزند من

مثم

در ملازمت

یعنی

6

یعنی شما را گفتند بسیار شما باز بلند پروازید از جهت عنایت و التفات
خدای تعالی با این فرزندم بسیار است و در این فرزندم نشانهای غریب
و علامتهای عجیب دیدم اول آنکه همان شب که این فرزندم متولد شده در
واقعه دیدم که مثل آفتاب منبع نور ... در خانه و فقیر در آمده که نور او
تمامی عالم را گرفت و طرف صبح خبر آوردند که خدای تعالی شما را پسر عنایت
کرد چون چشم من بر این فرزند دلبندم افتاد همان نوع روشنایی
در دل من ظاهر شده و تیرگی که از قلب من رفته او در خانه من پدید آمد شده است
و هر زمانکه این فرزند را می بینم تمامی ظلمات در دل من تابش روشنایی
می بخشد این فرزند دلبند من در غایت کمال خواهد رسید و دیگر آنکه
روزی در خدمت حضرت مخدوم اعظم قدس سره العزیز بودم که شخصی
یک اسب خوب نیاز آورد آن اسب را بجانب شما عنایت کردند بعد
از آن خواجه کلان ... این اسب منم و این اسب مناسب من است گفته از
شما کشیده بردند و حضرت مخدوم اعظم قدس سره العزیز از جهت

آن نور از آن بحالت فرزند من است

۱۲ صلا

+ برکت

در اعراض شده فرموده اند که اسب فانی و ناچیز از خواجه کلان
و معنی ما که باقی و پاینده است از این فرزند دلبندم ایثار کرده ایشان را
بودند و این حکایات و واقعات را از حضرت مخدوم اعظم قدس
سره العزیز شنوده ایم و دیده ایم بعد از ان حضرت ایشان علیه الرحمة
والرضوان اقبال کردند و معتقد این بیچاره را بشرف تجدید بندگی حضرت
ایشان علیه الرحمة والرضوان مستبشر گشت نقل است از جناب ذو النون
دریای فنون یعنی حضرت شیخ ذو النون نظم بود ذو النون یگانه آفاق
بود در خوبی چون مه خور طاق با وجود کمال عز و شرف نسبت بجانان او مرید
خواجه اسحاق این شیخ ذو النون صاحب کمال بودند و از وی شیخ
کرامات خارق عادات بسیار ظاهر شده بود و دیگر روزها صایم و شبها قایم
بود ذو النون بروز او صایم جانب شب همیشه او قایم
سینه اش ز آتش عشق بود جانش فگار او بچشمان مثال ابر بهار
غرض که جناب شیخ گفتند که شبی در واقعه دیدم حضرت ایشان ذو النون
علیه الرحمه

والرضوان در بالای عقبه کنند که واسطه است میان آن دیار و کاشغر
ایستاده اند و روی مبارک حضرت ایشان بجانب آفتاب برابر مشرق
ولیست حضرت ایشان علیه الرحمة بجانب مغرب کرده و حضرت
مولانا در دامن خود چیزی گرفته ایستاده اند و حضرت ایشان
علیه الرحمة والرضوان دست مبارک خود در دامن حضرت
مولانا میکنند و چیزی گرفته بجانب مشرق می پاشند و باز هم
بدست شخصی میدهند و آن شخص بجانب مغرب می پاشند
و من از غایت وحشت از واقعه بحال آمده ام علی الصباح بملازمت
حضرت مولانا رفتم و واقعه عرض کردم حضرت مولانا گفتند که
آنکه حضرت ایشان علیه الرحمة والرضوان از دامن گرفته می پاشند
او تخم محبت بود و آنکه روی مبارک حضرت ایشان علیه الرحمة
والرضوان بجانب آفتاب برابر بود اشارت بآنست که خود تشریف
آنجانب خواهند رفتند و آنکه بدست شخصی میدادند که او بجانب

مذنب می باشند از خلفای حضرت ایشان بانجانب خواهند
رفتند ان شاء الله بر سر این سخن خواهیم رسید که از خلفای
حضرت ایشان بجانب روم تشریف آورده تمامی اهل روم را بعقید
ارادت در بند کرده این پادشاه عالیشان در آورد :: نقل است
از مصاحبان شیخ ذو النون گفتند در ملازمت حضرت مولانا بودم
ناگاه حضرت ایشان علیه الرحمة والرضوان پیدا شدند حضرت مولانا
گفتند ای شیخ این کسی که می آید یعنی حضرت ایشان علیه الرحمة و
الرضوان اولیای مادر زاد اند آخر من بحضرت ایشان علیه الرحمة والرضوان
انابت کردم نقل است از مصاحبان شیخ ذو النون گفتند روزی
در ملازمت حضرت مولانا بودم حضرت مولانا گفتند ای شیخ
فقیر را در پرده عصمت عاجزه هست که او بالغ هست این نگاه
در خاطر فقیر افتاد که خاطب این عاجزه که بوده باشد و بحضرت
حق سبحانه و تعالی در زاری بودم ناگاه خواب بر من غلبه
کرد

کرد هر چند سعی کردم که خواب از خود دور توانم کردن نتوانستم
آخر بخواب رفتم در واقعه دیدم که جمعی کثیر ظاهر شدند و در میان
این جمع حضرت رسول الله صلی الله علیه وسلم ظاهر شدند و دست
حضرت ایشان علیه الرحمة والرضوان بدست حضرت مبارک خود
گرفته اند و من بشرف ملازمت آنسرور مشرف شدم حضرت
رسول الله گفتند صلی الله علیه وسلم من دختر شما را باین فرزند خود
دادم و تو نیز بلا تأخیر از برای این فرزند بفرست و دختر خود را
بظاهر شریعت باو نکاح کرده بدهی و من از غایت شوق از
خواب بیدار شدم غرض که ای شیخ شما بملازمت حضرت
ایشان علیه الرحمة والرضوان به بخارا رفتند و ایشانرا آوردند
و حضرت ایشان علیه الرحمة والرضوان درین اوان در شهر بخارا
به تحصیل علوم مشغول بودند شیخ ذو النون بملازمت حضرت
ایشان علیه الرحمة والرضوان آمده و حضرت ایشانرا نیز

حضرت رسول الله صلی الله علیه وسلم مطلع کردانیده بودند این شیخ
واقعه را عرض کردند حضرت ایشان علیه الرحمة والرضوان بلا توقف روان
شده بملازمت حضرت مولانا بولایت اخسی آمدند و حضرت مولانا
عاجزه مستوره خود را بحضرت ایشان علیه الرحمة والرضوان عقد بسته
دادند بعده حضرت مولانا بحضرت ایشان علیه الرحمة والرضوان
اجازه شیخی دادند و گفتند که اینها را می الجزا از من طلب داشتید اکنون
از حضرت ایشان علیه الرحمة والرضوان طلب کنید

فصل دوم

نقل است که از حافظ کلام و برگزیده حضرت ملک علام یعنی حافظ
نظام که این حافظ نظام از یاران خاص و از محرمان راز حضرت
ایشان بوده گفتند که روزی در ملازمت حضرت ایشان علیه الرحمة و
الرضوان در اسفیدوک بودم که حضرت ایشان علیه الرحمة والرضوان
فرموده اند که ای یاران خود را مستعد سازید که داعیه سیر شهر بلخ
در خاطر من افتاده است بعد از آن حضرت ایشان علیه الرحمة والرضوان

بشهر

بشهر بلخ متوجه شدند جناب رکن روزگار و فضلاء ابرار آن
پریده دهر و آن وحید عصر یعنی ملا محمد صحاف که از خلفاء کبار حضرت مخدوم
اعظم قدس سره العزیز بود باستقبال حضرت ایشان علیه الرحمة والرضوان
بالب دریای امو بر آمده بودند از آنجا شرایط خدمتگاری بوجه بجا بجا
آوردند و اهل شهر بلخ تمام باستقبال بر آمده بودند از خاص و عام ولیکن
آخوند ملا خورد که یکی از خلفاء عظام حضرت مخدوم اعظم بودند قدس
سره العزیز اندرونی کعبه تا مرخص مخدوم اعظم و حضرت ایشان
علیه الرحمة والرضوان از مولانا رخصت دادند تا بر جند مخدوم
زاده‌ها باشند که غنچه بر امده و حضرت ایشان علیه الرحمة والرضوان
بشهر بلخ داخل شدند تشریف آوردند این خطور در خاطر مبارک ماند
بعد از چند روز میر محمد خان که پادشاه بلخ بود عرض نموده بخارا آن
از حضرت ایشان علیه الرحمة والرضوان التماس نمودند که
آخوند ملا خورد که مرد کلان و پیر شده اند بملازمت آمدن
معذور اند

از حضرت ایشان [illegible]

قوت ندارند از کرم و شفقت حضرت ایشان امید هست که آن پیر
ضعیف را ایر رسیده باشند ازین بنده نوازی چیزی کثیر خواهد رسید
و حضرت ایشان علیه الرحمة والرضوان ناچار بالتماس خان
روان شدند بدر خانه رسیدند ملا نه برامدند خان متفکر شد که
این چه معنی دارد که ما حضرت ایشان را بالتماس تمام اینجا آوردیم
و ملا از خانه نمی براید گفته خان بجانب حضرت ایشان نگاه میکردند دید که از
چشمان مبارک حضرت ایشان علیه الرحمة والرضوان اشک جاری شده
خان در اضطراب شد پرسید که سبب حزن چه بوده باشد که حضرت
ایشان علیه الرحمة والرضوان گفتند که ما را به بیمار پرسی آورده بودید یا بعزا
پرسیدنی یا بملازمت چه خان ازین حکایت متردد شد در همین
حالت کسی می آید و می براید و میگوید ملا صحت و سالم بود حالا فوت
شد و غوغایی در عالم پیدا شد درین حین نگاه خان بجانب حضرت ایشان
نگاه کرد و حضرت ایشان علیه الرحمة والرضوان خندیدند مردم میگویند
حضرت

حضرت ایشان بخانه رفتند مردم همه جزم کردند که حضرت ایشان
علیه الرحمة والرضوان در حق ملا دعای بد کردند و بعضی از مردمان
بملا اعتقاد داشتند کینه و عداوت بحضرت ایشان علیه الرحمة
والرضوان در دل گرفته اند بعد از دفن ملا چند روزی گذشته
بود فرزند پیر محمد خان که شاه محمد سلطان باشند قدم به پنج سالگی
نهاده باشد ضعف قوی بوی عارض شده بود بعد از سه روز حضرت
ایشان علیه الرحمة والرضوان به بیمار پرسی او میرفتند ساعتی بر نیامده واقعه
گذشته که به پیر محمد خان خبر آوردند که شاه محمد سلطان فوت شد خان با
خطر از بخانه در آمد فرزند خود را مرده دید از غایت بدحالی و پریشانی
فرزند را در بغل گرفته بر آمده در بغل حضرت ایشان علیه الرحمة والرضوان
انداخت و گفت که یا حضرتم شما را در حضرت عز و علا تقرب و منزلتی
هست دعا کنید شاید که از برکت دعای فیض آثار روح بخشید شاید که از برکت دعای شما
این فرزند من زنده شود والا من هم زنده نمانم غمازان از برای استغفار

حال خانزاد درین کار مبالغه میکردند و حضرت ایشان علیه الرحمة و
الرضوان سر مبارک خود را بالا کردند و معتقدان ملا خوردکی میگفتند که
جناب ملا زنده بوده بتوجه گشتی و مرده را نیز بتوجه زنده میسازی
و حضرت ایشان علیه الرحمة والرضوان در ته دل با الله که قاضی الحاجات
و محیی الممات دست بدعا بر داشتند که الهی بعزت عزتت و بجلال
قدرتت دستگیر درماندگان و ای راه نمای متحیران و ای معبود
جانوران بحق الهی باعزاز آل رسول صلعم که سازی دعای غریبان قبول
انجمان نما کرد که ملک بر بام فلک ازین ناله بفریاد و غریو در آمده اند
در حال حق جل و علا دعای حضرت ایشانرا مستجاب ساخته بقدرت
خویش زنده کردانید سلطان زاده عطسه زده بحال خویش آمد
از کثرت شوق و خوشحالی میر محمد خان از جای خود بر خواست و تقاضا
کرد که پروانه وار از سر مبارک حضرت ایشان علیه الرحمة والرضوان
میکرد حضرت ایشان علیه الرحمة والرضوان نگذاشته اند و برخواسته
بخانه

بحال آمده اند و همچنان در شهر بلخ افتاد که حضرت ایشان علیه
الرحمة والرضوان مرده را زنده کردانیدند الحنان جمعیت روز
بروز باطراف حضرت ایشان علیه الرحمة والرضوان جمع میشدند که
بعالم تحریر و بیان نمی تواند آورد و بیر محمد کارا روز بروز اخلاص
و عقیده بیشتر شد و الحاصل شرط نیاز میکرد و اخلاص بوده بجان
دل بجای آوردی اما در منزل که حضرت ایشان علیه الرحمة والرضوان
تشریف داشتند درخت چنار بلندی بود و در این چاه دو جانور
لاچین خانه کرده بوده و خاطر او باین دو جانور میل غریبی بوده
هرچند صیادان و مردم شکار را امر فرموده اند که این جانوران را گرفته
آورند نمیتوانند گرفتند و الحاصل خاطر اکثر اوقات همراه رفیتیکه می پرانند یکی
و دیگری ازان جانوران گرفته می بردند از ین مردم که خاطر در دو حشت
بود و علاج نداشت و از کثرت شوق میلی که باین جانوران داشت
دل خاطر کرد که اگر قران بگیرفت این جانوران را به تیر و یا غلطق زده علاج

رسانیدند و درین اثنا در بین میان کبوتران او و کبوتر باز زنده بود خاطر را
با این کبوتران میلی غریب بود این کبوتر را گرفته رفت زن این خان بسیار
آشفته شد غمازان محل را غنیمت یافته بجان گفته اند که چرا بحضرت
ایشان علیه الرحمة والرضوان التماس نمی نمایند که مرده را زنده میسازند
و گرفتن این جانوران در پیش حضرت ایشان چه خواهد بود آخر
الامر میر محمد خان بسخن غمازان به پیش حضرت ایشان علیه الرحمة
والرضوان کسی فرستاده التماس نمود و گفت التماس این کمینه آنست که
از جهت کرم بنده نواز این تقصیر را عفو فرمایند بادعای این فقیر
بگرفتن این جانوران توجه نمایند و از گرفتن این جانوران کبوتران
از پیش چنگال خلاص یابند و سرور دل این فقیر حاصل آید در
همچنین چیزها در نزد حضرت ایشان آسان است در زمانیکه حضرت
ایشان علیه الرحمة والرضوان سر بمراقبه داشتند بعد از آنکه حضرت
ایشان علیه الرحمة والرضوان سر مبارک خود را بالا بالا کردند که خان

حضرت

بحضرت ایشان علیه الرحمة والرضوان واقعه را عرض کرد حضرت
ایشان علیه الرحمة والرضوان میگفتند که خان تو مرا صید خود ساخته آمدست
در وحشت بجانب حافظ نظام خورش کلام نگاه کردند و گفته اند که
بر بالای درخت برآ و این جانور را گرفته فرود آر چون حافظ
نظام خورش کلام حسب حکم بالای آن بالا بر آمده هر دو جانور را
گرفته فرود آورد و این جانوران درین حالت گویا که پابسته از جای
خود هیچ حرکت نکرد و قصد پرواز و رم هم نکرد و بعد از آن کسی خان
داد آن جانوران را بنزد خان آورد خان را ذوق و شوق بلانهایه
افزود بعد از آن خان از کسی خود پرسید که حضرت ایشان علیه
الرحمة والرضوان چه گفتند آن کس گفت که حضرت ایشان علیه
الرحمة والرضوان در وحشت گفتند که خان مرا صید خود ساخته
است ازین سخن پیر محمد خان پشیمان گرده و بر آن شده و عذر خواهی
بسیار کرد اما در خاطر حضرت ایشان علیه الرحمة والرضوان این

غبار مانده بود از چشم او زخارش ضعف پیدا شد لیکن در ان
زمان حضرت ایشان علیه الرحمة والرضوان در ولایت حصار بوده اند
که پسر محمد خان فوت شد اما در زمانیکه حضرت ایشان علیه الرحمة
والرضوان در بلخ بوده اند مردمان این ولایت از وجود شریف
حضرت ایشان بهره مند بوده اند نقل است از جناب دین محمد سلطان
که پسر محمد خان است ضعف چشم پیدا شد هر چند اطبا در معالجه
او کوشیدند سود مند نشد و علاج نیافتند آخر بحضرت ایشان
علیه الرحمة والرضوان عرض نامه فرستادند مضمونش این
بود که بهر شفا کا حقه غیب است ان در دست شماست لطف فرموده
شفا بدهید بچشم عنوت تب حضرت ایشان را این عرض نامه بسیار
خوش آمد از تزلزل او در سال خورد یکه در ان او آن هژده ساله بود
حضرت ایشان ردای مبارک خود را جا خانه نظام خویش انتظام
داده اند و گفتند ببرد کلمه توحید را خوانده بر چشم او بمال و حافظ
نظام

حضرت ایشان

نظام خوش کلام ردای مبارک را آورده بچشمان غبار آلوده این
محمد سلطان مالیدند و سلطان از سر اخلاص شوقین و ارشاد عقیده زیاده کرد
شد فی الحال حق سبحانه و تعالی چشمان تیره او را روشنایی عطا
از برکت کلمهٔ توحید و از کرامات حضرت ایشان علیه الرحمة والرضوان
بعد از آن روز سلطان بخدمت حضرت ایشان علیه الرحمة
والرضوان با نیاز فراوان آمده انابت کرد نقل است
از حافظ نظام خوش کلام که گفتند در عصر بلخ بحضرت ایشان
از هجوم علیه الرحمة والرضوان از جهة کثرت مردم بسیار تنگ شد یک روز
در ملازمت حضرت ایشان علیه الرحمة والرضوان نشسته
بودم که حضرت ایشان علیه الرحمة والرضوان فرمودند ای یاران
بخاطر من میرسد که بجانب حصار میرویم بسیار خوب میشد و حضرت
ایشان درین حکایت بودند که شخصی از در درآمد که و بحضرت
ایشان علیه الرحمة والرضوان عرض کرد که از ولایت حصار از

پس تمور خان کسی آمده و خط آورده است حضرت ایشان علیه الرحمة
والرضوان تبسم کنان گفته اند آن کس را درآید و آنکس را
درآوردند او بحضرت ایشان ملازمت و پای بوسه بجای آورده
دعای تمور خان را رسانید و خط نامه تمور خان را عرض کرد بعد از مطالعه
نامه تمور خان را بحافظ محمد امین ترکمن دادند حافظ خط را
بلند خواند مضمون خط این بود که ای شهباز بلند پرواز آشیان
عشق و ای سرور سرافراز بوستان صدق و ای سرور اولیا و ای
خلاصه اتقیا این فقیر را عمریست آرزوی اشتیاق ملازمت حضرت
دارم مرا در خواب وعده کرده بودند که بولایت حصار تشریف
نموده چشم تیره کون را از سرمه غبار فیض اثار مکحل سازم
و دیده منتظر انرا از جمال فیض بخش منور گردانم اکنون چه
شود ای سلطان عالم ای معجز بنی آدم چشم انتظار بر رهگذر تست
داشتم بر وعده وفا نموده ولایت مرا بیمن قدوم مشرف
و مکرم

سازند و ظلمت تیرهٔ ما را از آفتاب جمال مبارک خجسته منور و مجلی سازند
که باعث سرافرازی این بندهٔ فقیر کمترین قطمیر باشد و آنچه باقی
ماندهٔ عمر فقیر در آستان بوسی حضرت بگذرد حضرت ایشان
فرموده‌اند که ما هم درین خیال بودیم لیکن بار الله گفتند آیا ما
ما با خان را زنده توانیم یافتن یا نی بعد از چند روز حضرت
ایشان علیه الرحمة والرضوان بجانب حصار توجه نمودند پادشاه
هاشم سلطان قاسم سلطان و فقیر سلطان و محمد شاه سلطان با جمیع اهالی
و موالی و عوام و خواص به استقبال حضرت ایشان علیه الرحمة والرضوان به دو
روزه راه آمده بودند سلطان ملکی شرایط خدمتکاری را بجای آورده‌اند و حضرت
ایشان علیه الرحمة والرضوان مر ایشان را با عزاز تمام به حصار فرود
آوردند لیکن محمود خان فوت کرده بود پادشاه سلطان شده بود که او از
همه برادران کلان بوده است و بحضرت ایشان علیه الرحمة والرضوان
تملق و سرافکندگی و خدمتکاری و نیازمندی بلا نهایه کرد اکثر اوقات

بملازمت حضرت ایشان بپیاده آمده بود اما آتالیق ابدال بی نام

درباره

مردی شقاوت سرشته بوده است که اکثر حضرت ایشان علیه الرحمة
والرضوان غیبت و شکایت و حکایت ناملایم میگفته بود این حکایات
بسمع مبارک حضرت ایشان علیه الرحمة والرضوان رسیده و هاشم سلطان
نیز شنیده بود هر چند ابدال آتالیق را منع کردند او ممنوع نشده است
بعد از آنکه حضرت ایشان علیه الرحمة والرضوان از ولایت حصار
بولایت سمرقند متوجه شدند عبدالله خان با ابدال آتالیق طرح آشنائی
انداخته و حصار را گرفته ابدال آتالیق را کشت و حصار را ویران
ساخت **نقل است** از جناب حافظ خوش کلام مذکور گفتند
حضرت ایشان علیه الرحمة والرضوان در ولایت حصار بودند که پادشاه
سمرقند سلطان سعید خان بعد از برای تعلیق حضرت ایشان علیه الرحمة
والرضوان از دو خاص معتمد و معتبر نامه فرستاد مضمون نامه ای سلطان
دنیا و دین وای سیمرغ قاف یقین وای پادشاه دانش و بینش

وای

وای چراغ عالم آفرینش و ای عامل طریقت و ای عالم حقیقت
ای زبدهٔ اولیا و ای خلاصهٔ اتقیا و ای دریای کرم و احسان
و ای آفتاب ورع و عرفان و ای نور دیدهٔ اولاد شهسوار میدان و ای
قاب قوسین او ادنی التماس فقیر بیچاره اینکه آبا و اجداد
حضرت ایشان علیه الرحمة والرضوان در اینجا متمکن بوده اند و پرتو
آفتاب تربیت و نوازش را برین جا افتاده اند و حضرت
ایشان از روی کرم و لطف و شفقت به بنده نوازی امید که حرکت
از غبار قدم میمون ایشان دیدهٔ منتظر ما را منور سازند که باعث
سرافرازی همهٔ معتقدان و مخلصان شود و از غیر آن حکایات خوب
از روی اخلاص و عقیده نوشته و اخلاص خود را نیز ظاهر
ساخته و حضرت ایشان علیه الرحمة والرضوان بر مضمون نامه
اطلاع یافته متوجه بیاران شده اند بعضی گفته اند می باید رفت
و بعضی می گویند که همین سلطان العیدین است که بحضرت مولانا چه معامله کرد

حکایت عجیبه

و بعضی غرض گویان و حاسدان زبان مبارک مولانا این بود که
جناب مولانا از ولایت اخسی به سمرقند آمدند سلطان سعید خان استقبال
کرده حضرت مولانا را در کوی مسجد و رباط فرود آورده و خود شرایط
نیاز مندی را بجای آورده و اکثر اوقات به ملازمت مولانا بوده است
و در جمعه های حضرت مولانا خود میرفتند و در نمازهای جمعه در مجلس مسجد
جامع مجلس میکردند که فغانها و نالها از هر اطراف عالم بر آمده همه خلایق
سر بسجده کرده و نیاز مندی بی اختیار به پای مبارک حضرت مولانا می
مانده اند و مردمان تمام رجوع بحضرت مولانا آورده اند سلطان سعید خان
تمام موال و املاک و دل و جان خود را بحضرت مولانا گذاشته اند
آخر غرض گویان و حاسدان و ناتوان بینان از طرف حضرت
مولانا به سلطان سعید خان حکایات ناملایم و شکایات ناپسندیده رسانیده
سعی نمودند سلطان سعید خان قبول نکرده و باور نساخته ممنوع
کرده اند جناب خواجه عبدالله سعید که از فرزندان خواجه احرار
بوده اند

بوده اند روزی به پیش سلطان سعید خان گفتند که این مرد که اورا
مولانا لطف الله میگویند در بارهٔ شما حکایات ناملایم و شکایات
ناموافق گفته میرود گفته دو حرامزاده و شکاگر را در پیش خان شاه
آورده اند بعد از تعدیل و تزکیه این هر دو شخص فرموده اند که زبان
مولانا را ببرند موالی آن عصر غلو کردند که این حکایات از
حضرت مولانا هرگز بوقوع نیامده است و این حکایات را این کسان
و غمازان از روی حسد و ناتوان بینی در حق مولانا بسته اند
و حالا انکه حضرت مولانا عالم و فاضل کامل و متدین و متشرع
این قسم حکایات را دهها هیچ مسلمان چون میگویند خصوصا در
پادشاه افضل شما پادشاهی که در طبقهٔ اوزبکان در فضل و کمال و
دانش نیامده است و علم و انصافی که حق سبحانه و تعالی
بشما عنایت کرده است نگذاشته است و نخواهد گذاشت
با وجود نیاز هم که بحضرت مولانا کردید هیچ پادشاهی

شما

به هیچ عزیزی نکرده است حضرت مولانا باین همه دانش نخوانده که
این قسم حکایتها گویند زینهار این قسم حکایتها باور کردنی نیست آخر
از سخنان مولانا سلطان سعید خان از وحشت فرودی آمد گفت که
حکم ما دیگر نشنوم از پهلوی زبان حضرت مولانا را آنده که ببرند زبان
مولانا را آنده که ببریده اند اما هیچ نقصانی بزبان حضرت مولانا
واقع نشد بعد از آن حضرت مولانا بدفع سلطان سعید خان توجه داشته
اند و هر چند سعی کردند با وی هیچ نقصان نشده است و آخر حضرت
مولانا نسبی بی طاقت شده فریاد و زاری بسیار کرد ختم قرآن مجید
کرده بارواح پاک رسول صلی الله علیه وسلم توجه کردند در واقعه
دیدند که حضرت رسول صلی الله علیه وسلم با جمیع اصحاب ظاهر شدند
و گفتند که ای مولانا این کار از دست تو نمی آید این کار
بدعای این فرزندم موقوف است دعای این فرزند مستجاب که بحضرت اشاره کرد
مشغول باده او سلطان بی ادب و خواد است میکند تو هم زن از مجاب
باو اشارت میکرد دعای او در آن وقت مستجاب میشود درگاه

القصه از پیش سلطان سعید خان پی در پی هر روز ایلچی می آمده
میگویند که چشم انتظار در راه است البته البته بآن جانب دو دختر ۲ حضرت ایشان را
تشریف نمایند و بار حضرت ایشان علیه الرحمة والرضوان باز
ایشان سخنان اعاده میکرده اند و حضرت ایشان علیه الرحمة والرضوان
باز میدارند اما کسان سلطان سعید خان میگویند که اشتیاق خان
بجانیست که مقرر ساخته اند که تا بسر عقبهٔ شهر سبز استقبال
میکنند و حضرت ایشان علیه الرحمة والرضوان بیان کردند که در آنجا
سر سخنی هست که شما آن را مطلع نیستند و حضرت یکبار از شهر ارنج
حصار بجمیع یاران بسمرقند روان شدند و به هر منزلی که میرسیدند از
پیش خان کسان می آمدند و خبر از استقبال خان می آوردند و سلطان
بمقام استقبال رسیده بود لیکن حضرت ایشان گفته اند که شما بحضرت
ایشان این معامله و خود مشکلاتی بجای آوریدی و این در خاطر حضرت ایشان
هست یا نه غرض از ملازمت شما بحضرت ایشان این خواهد که

حضرت ایشان شمار امر بیت کنند و نفع رسانند بلکه از حضرت
ایشان علیه الرحمة والرضوان شمار از تربیت نفع نیست این نوع
حکایت نیمانا معقول کرد بخان معقول کرده اند آخر خانان حضرت ایشان را
علیه الرحمة والرضوان استقبال نکرد و کس فرستاد که حضرت ایشان را
علیه الرحمة والرضوان در قصر فرودی آرند و سه روز از این واقعه
گذشت آخر حضرت ایشان علیه الرحمة والرضوان از کمت کوی
یاران بریشان شده نیم شب بوده است که حضرت ایشان علیه الرحمة
والرضوان همراه خود فرمودند اسب را زین کرده بیار میراخور اسب
زین کرده آورد حضرت ایشان علیه الرحمة والرضوان سوار شده
در آمده طرف سحر از سرای بر آمده بجانب ده بید روان شدند
برادران و اقربا باستقبال آمده با عزاز تمام در ده بید فرود
آوردند حضرت ایشان علیه الرحمة والرضوان بسر مزار فیض آثار
حضرت مخدوم اعظم قدس سره العزیز را در کنار گرفته ازی

التعالی
سلطان

سلطان سعید خان شکایت کردند و بعد از آن بمقام خود آمدند و جمیع یاران
بر ایشان و بسیار شکسته بودند بعد از سه روز سلطان سعید خان خواب
بر شاه دید علی الصباح از محرمان خاص کس پیش رسید که حضرت ایشان را
علیه الرحمة والرضوان بکجا فرود آورده اند جواب داد که سه روز در شهر
بودند بعد از آن باید رفتند سلطان سعید خان را اضطراب عجیبی
پیدا شده در حال عقب حضرت ایشان علیه الرحمة والرضوان
روان شد و حضرت ایشان علیه الرحمة والرضوان در خانقاه بودند که
باستقبال خان با جمیع یاران بر آمدند و خان را در کنار گرفته اند
بعد از آن خان بحضرت ایشان عذر و تقصیر بسیار گفت بعد از فراغ
طعام مبلغ هزار خانی و ده سر و پای مزین و اسب مع زین
نیاز کرد و حضرت ایشان علیه الرحمة والرضوان فرجی
قطنی سفید پوشیده بود پوشانیدند بعد از آن رخصت گرفته بجانب ۴ بحال
سمرقند گشتند در راه بکسان خود گفته که معلوم شد خدمت حضرت خان ۲ بحال

ایشان از تقصیر ما ملول نشده‌اند از برای آنکه در حالت رخصت
حضرت ایشان بجانب ما عجب طور نگاه کرده‌اند که از نگاه حضرت ایشان
ایشان دل من مضطرب و متوهم شد نوکران خان گفته‌اند که حضرت ایشان
علیه الرحمة والرضوان از اهل کرم‌اند خاطر جمع دارید که در خاطر
حضرت ایشان از آن جنس هیچ غبار نخواهد بود خان متردد گشته
آمد اما یاران بحضرت ایشان علیه الرحمة والرضوان عرض کردند که
خان چندان بی ادبی کرده بود چرا فرجی را باو دادند حضرت ایشان
علیه الرحمة والرضوان فرمودند که ای یاران وی پادشاه ما در وش ارمن
این لا بود نیست بعد از چند روز احوال او معلوم خواهد شد القصه خان
بشهر باز آمده بیمار میگوید که جگر من مثل شتری پیدا شده
خلق متعلق بوده‌اند و آن جگر گشاده مشغول گفته بعد از سه روز آن بر آی
گشاده کردی باغ بسیر کیلان برآمده و بیمار شده در آمده بعد از
رفتن وفات کرد نقل است از عبد اللطیف سلطان که متقی

۲ من

وقت

وقت وحید روزگار بوده‌اند و آنحضرت انواع علوم و اصناف
حقایق تمام داشته‌اند و مقبول الهمه بوده‌اند و از سلطانان
ولایت اورگنج بوده‌اند و حضرت ایشان علیه الرحمة و الرضوان
او را اجازه شیخی داده بوده‌اند و از خلفای عظام حضرت
ایشان علیه الرحمة و الرضوان بوده‌اند وی گفته‌اند روزی شمایل حضرت
رسول صلی الله علیه و سلم میخواندم در اثنای خواندن مرا فرو رفتگی
شده بهست دیدم که آن سرور انبیا یعنی حضرت محمد رسول الله صلی الله
علیه و سلم پیدا شده‌اند و نور در گرد آن سرور انبیا دوره میزده‌اند و در آن
آن سرور صلی الله علیه و سلم میدرآید بعد از آن بهوش آمدم در ملازمت
حضرت ایشان علیه الرحمة و الرضوان رفتم حضرت ایشان را علیه الرحمة
و الرضوان دیدم که نشسته‌اند که بصورت حضرت مبارک محمد
مصطفی صلی الله علیه و سلم و نور در گرد حضرت ایشان علیه الرحمة
و الرضوان دوره میزده‌اند و در اندرون بغل حضرت ایشان علیه الرحمة

علیه الرحمة والرضوان میدیدم را بلید عنایت میشود ومن ازین حال متعجب

ومتحیر بماندم که حضرت ایشان علیه الرحمة والرضوان سر مبارک خود

بالا کردند فرمودند ای سلطان حیران نشده که ملا از اولادان سرور صلی

الله علیه وسلم اکر در بعضی احوال با حضرت ما تمیز باشیم چه عجب در

فی الحال تقصیر کفتیم نقل است ازین سلطان عبد اللطیف

که گفتند در زمانی که چشم مبارک حضرت ایشان علیه الرحمة والرضوان

بقدر ضعف داشت من بخاطر من کذشت که آیا ضعف از چشمان مبارک

حضرت ایشان دفع نشود بارها در همین زمان حضرت ایشان علیه الرحمة

والرضوان سر مبارک خود را بالا کردند و گفتند که ای سلطان خدای

تعالی چشم مرا از روی بلطف وکرم خود روشنایی بخشند لیکن درینجا

حکمتی باشد من تقصیر کفتیم و بعد از چند روز چشم مبارک حضرت

ایشان علیه الرحمة والرضوان نیک شد بجانب سلطان عنایت کردند گفتند که ای سلطان

بعنایت خدای تعالی روشنایی چشم نقل است از جناب فضایل مآب و کمالات

اکتساب

اکتساب ملا قاسم نور الله گفتند که در زمانیکه عبد الله خان شهر
بلخ را قبل کرده بودند و فقیر سلطان در حصار بعهد محمد سلطان
بن شیبر محمد خان امده در قبل مانده بوده است که همان بیگاه که
عبد الله خان شهر بلخ را گرفته اند همان شب حضرت ایشان علیه الرحمة
والرضوان بخواب فقیر سلطان در آمده گفته اند که چه خوابست که
تو کرده برخیز که این بیگاه عبد الله خان قلعه را میگیرند و ترا
هلاک میکنند زود باش از قلعه بیرون شو فقیر سلطان با ضطراب
از خواب برخواسته فی الحال بلا اهمال روان شدم در راه بخاطر فقیر سلطان بیدار
رسید که بدروازه قلعه سپاهیان بسیار ایستاده اند و من چگونه خواهم
برآیم که مرا سپاهیان دیده گرفته آیند و متحیر میرفته ناگاه حضرت
ایشان با اسب نغیله سوار شده در پیش سلطان پیدا شدند و اشارت
کردند که از عقب من تیز روید چون بدروازه رسیدند جمعیت بسیار ایستاده است
همچنین زمانی قطار شتران که بر پشتها قماش بار کرده پیدا شد و سپاهیان

خود را بیک طرف این شتران کرفتند و بیک طرف سلطان بر آمده بدر
رفت ولیکن سلطان از نوکران خود هشت کس همراه بودند و ابدال
اتالیق او هم ابدال نام داشت که او در حضرت ایشان علیه الرحمة
والرضوان اعتقاد نبود همت در راه جناب سلطان باو کفتند که
حضرت علیه الرحمة والرضوان در دروازه دیدی او کفتند نه بیدم سلطان ایشانرا
کفت من دیدم که حضرت ایشان بر اسب سفید سوار شده راه بری
میکردند اتالیق او کفت پای سلطان حضرت ایشانرا این مقدار
قوت و قدرت نیست که لیکن از جهت اخلاص شما این نوع صورت
در نظر شما نموده باشند اما فقیر سلطان راه رفته شب شد و باران عظیم پیدا شده
راه غلط کرده در بیابان حیران و سر کردان مانده بودند که ناکاه
بعنایت الله تعالی درین شب تاریک یک سوار ترکش بر میان
بسته و تلپاق بر سر نهاده رسیده اشارت میکند که راه اینست
من میروم و سلطان و نوکران از پی آنکس رفته راه یافته در لب دریا آمد
امو

رسیده‌اند در کذشتن عاجز مانده‌اند در آن حال با زهمان شخص سید الله این اشارت کرد که از عقب من در آیید و سلطان و نوکران همه شناختند که این شخص حضرت ایشانست همه باتفاق کفتند که ما با حضرت ایشان را مشخص دیدیم اما اتالیق سلطان کفت که آیا چه نوع صورت بکذر نظر شما این در آید این کار از دست حضرت ایشان کی میاید این سخن اتالیق سلطان بسیار ناخوش آمد همه سلطانان پای اتالیق را البته بدریا انداختند و خود بجانب لشکر عزیمت کردند نقل است از جناب تعالی رحمت الله یعنی صوفی کوچک کفت که در زمانیکه حضرت ایشان علیه الرحمة والرضوان در ولایت حصار بودند فقیر در ملازمت حضرت ایشان علیه الرحمة والرضوان بودم سلطانان حصار از صغار و کبار همه یکبار بخدمت حضرت ایشان علیه الرحمة والرضوان مشرف شده و تمام ملازمت کردند و حضرت ایشان علیه الرحمة والرضوان سلطانان را ما حضر دادند و انکور کشیدند و حضرت

ما را بها دوست جنت روا / خصم اینها بود دوست لعنت سزا

ایشان علیه الرحمة والرضوان یک سر انگور را بدست مبارک خود گرفته
بمحمود سلطان عنایت کردند محمود سلطان بتعظیم تمام گرفته بچشم کشید
خورد سلطانان دیگر او نوکران بخاطر رسانیدند که حضرت ایشان علیه الرحمة
والرضوان با وجود ما ایشان با این ناقابل چرا دادند از دست این چه
خواهد آمد حضرت ایشان علیه الرحمة والرضوان تبسم کنان بایشان گفتند که
ما خواستیم که بعنایت الله تعالی او هم قابل شود باز در خاطر آمد که
این سلطانان هر که کسی را که افریده کار ناقابل افریده باشد او چگونه
قابل میشود در همان زمان باز عنایت کردند که شمایان مسکوید که
همانست سلطان میخواهد اما شاید که کمال او متعلق بدعای شریف
باشد آخر پادشاهان حصار همه برطرف شدند سلطان محمود پادشاه
شده بکمال رسیده اند نقل است بعد از انکه حضرت ایشان
علیه الرحمة والرضوان بولایت سمرقند تشریف آوردند پادشاهان
اطراف و اکناف از برای تحلیق حضرت ایشان علیه الرحمة والرضوان
کتابت

بیرانه خورد ... با انجا باشیم

حضرت ایشان

و کتابت اظهار شوق و اشتیاق و محبت و اخلاص منش فرستادند
و گفتند که عنایت مندی و بنده نوازی کرده توتیای خاک پای ایشان ارزیدند
رمد رسیده های ما را دریغ ننمایند و از آفتاب جمال عالم آرای ایشان دل تیره ما را منور سازند
از ولایت تاشکند درویش محمد خان و از ولایت ترکستان بابا خان و از ولایت
اورانویه کدای خان و از ولایت اندیجان خرم شاه سلطان و از ولایت کاشغر
عبد الکریم سلطان بعد از آن حضرت ایشان علیه الرحمة والرضوان بطلبیدن یاران
متوجه کاشغر شده اند لیکن در راه این سلطانان را دیده می کنند این
سلطانان از حضرت ایشان علیه الرحمة والرضوان التماس کردند که در ولایت
ما باشند و حضرت ایشان علیه الرحمة والرضوان هیچ کدامی را قبول نکردند
بجانب کاشغر روان شده اند عبد الکریم سلطان خبر یافته باستقبال
حضرت ایشان علیه الرحمة والرضوان آمدند و حضرت ایشان را بسیار ملازمت
کردند با عزاز تمام لیکن از جهت بد دولتی و بی سعادتی نفس مشغول
نمی شد و بخدمت حضرت ایشان علیه الرحمة والرضوان کم آمده رفته و بیکار

و از ولایت حصار شادمان سلطان

کم کرد بعد از چهل روز بحضرت ایشان علیه الرحمة والرضوان یک تا توکی
بازین کمالند و جالبد و قی پارچه فرستاد و در روی حضرت ایشان
علیه الرحمة والرضوان بسیار متغیر شده فرموده‌اند که ما او را نعمت آن کنیم
و ادبار این سلوک گردد البته البته ادبار از ولایت خود اخراج کرده
خواهد ازین واقعه دو سه روز گذشته بود که از پیش علی الکریم حاکم
کرخ خط آورد باین مضمون که حضرت ایشان علیه الرحمة والرضوان از
ولایت من بر آیند بولایت دیگر روند حضرت ایشان
علیه الرحمة والرضوان ازین سخن بسیار غضبناک شدند بان کس
گفتند که تعدی کننده مخمور و ظالم تعلیم کننده مخمور دانکس از نزد ایشان
برآمده در کوچه ها کنده فور و میر و ظاهر در ظلویت تنش علی قضی
بهیچ ادویه در پلانز نشد یک طبیب از برای علاج کرم سر کس آدمی
را فرموده اگر بهای مرض فوت شد القصه حضرت ایشان
علیه الرحمة والرضوان بجمیع یاران و عیالان از ولایت قرقر متوجه شده فرود
آمده

و خیمه ها برپا کرده مدتی درانجا ساکن شده بودند **نقل است**
از ان حافظ کلام و برگزیدهٔ ملک علام یعنی حافظ عرب که از
خلفاء حضرت ایشان علیه الرحمة والرضوان بودند گفتند در ملازمت
حضرت ایشان علیه الرحمة والرضوان در همان دامنهٔ کوه بودیم ناگاه
۲ اسب سواری با اضطراب تمام پیدا شده فرود آمده حضرت ایشان علیه
الرحمة والرضوان را ملازمت کرده گفت که ای حضرتم بولوم قرزکه
پادشاه ما است او قصد کشتن حضرت ایشان آمده دیگر حضرت
ایشان میدانند که فکر در احوال خود ها میتوانند کردن خوب مینید
بهر نوع حضرت ایشانرا مطلع جزم کردم حضرت ایشان
علیه الرحمة والرضوان فرموده اند که هرچه خدای خواهان همان میشود
و روی مبارک خود را بجانب قبله آورده نشسته بودند ناگاه
سپاهان گمراه رسیدند و شمشیر از غلاف کشیده متوجه بحضرت
ایشان علیه الرحمة والرضوان شدند جناب حضرت ایشانرا علیه الرحمة

والرضوان تغیری واقع نشد لیکن فغان و زاری و وحشت
از یاران بر خواست اما حضرت ایشان علیه الرحمة والرضوان مبارک
خود را پنهان کرده خود را بخدا سپرده نشسته که ناگاه هر دو دست اسب یولوم
قرقز شکست یولوم قرقز از اسب افتاده مرد این جماعتی که با او
همراه آمده اند این حال را دیده همه از اسبان خود افتادند و دستهای خود را
انداخته اند و بملازمت حضرت ایشان علیه الرحمه والرضوان آمده ایمان عرض
کردند حق سبحانه و تعالی حضرت ایشان علیه الرحمه والرضوان انابت کرده و نیاز
مندی بسیار ساخته اند **نقل است** از حافظ عمر بن عبدکور که روزی در
اعلی دامنهٔ کوه در ملازمت حضرت ایشان علیه الرحمه والرضوان بودیم
یکی از پادشاهان قرقز بملازمت حضرت ایشان علیه الرحمه والرضوان آمد و نیاز بسیار
آورد و گفت ای حضرتم اگر عنایت خود را در حق این فقیر ظاهر ساخته دعا
بدرگاه حق تعالی میکردند چشمهٔ آب پیدا شده خوب میشد که احوال ما فقیران از جهت
بی آبی خراب شده است در زمان پدیدار شد در همان جا یکبار ظاهر شده بوده است
بعد از ان

بعد ازان بر طرف شده کشتها چند که سعی کرده اند حضرت ایشان علیه الرحمه والرضوان سر
مبارک خود را برهنه کرده ومحاسن شریف خود را بدست گرفته وبارواح حضرت رسول اکرم
صلی الله علیه وسلم متوجه شدند وبارواح آبا واجداد التماس طلب مدد وجمیع یاران
سرها برهنه کرده بدرگاه حق تعالی بزاری در آمدند که ناگاه از دامنه کوه آب روان
شد فی الحال پادشاه ونوکران او بحضرت ایشان علیه الرحمه والرضوان انابت
کردند حالا انجا از انگاه حضرت ایشان علیه الرحمه والرضوان میگفتند درانجا
بناها برپا کردند ومردم ططها بسیار ساخته متمکن شده اند وآباد شد نقل
است از حافظ عرب لکو که گفتند بعد از چندروز بهمان پادشاه قرقز باغ
کنیزی بملازمت حضرت ایشان علیه الرحمه والرضوان از اسب واز اشتر
وگوسفند نیاز فراوان کرده التماس نمود که ای حضرت ما درین دیار ما
نمک نمی باشد از برای پیدا شدن نمک برای منفعت ما دعا بکنند نمک پیدا شود
بعد ازان حضرت ایشان علیه الرحمه والرضوان دست بدعا برداشتند بعد از
فراغ دعا شخصی از دور پیدا شد و اشتر را بار کرده میاید نزدیک آمده

النثر را جکانند و سر جوال را دگر دا ز در ان جوال نمک ظاهر شد این حکایت
قرتوران حیران شدند گفتند که در ولایت ما این نمک نبود تو این نمک را
از کجا آوردی آن شخص گفت که در راه آمدم دیدم که این کوه
تمام نمک شده است از انجا گرفته آمده ام بعد از ان باز عبد الکریم خان پشیمان
کرده از برای حضرت ایشان علیه الرحمة والرضوان کس فرستاده و عذر
خواهی کرده و حضرت ایشان را طلب کرده اند و حضرت ایشان بولایت
کاشغر تشریف آوردند نقل است از جناب فضایل مآب و کمالات
اکتساب و برگزیده حضرت رب العلمین یعنی آخوند ملا اسکین که
از زبان مبارک حضرت ایشان علیه الرحمة والرضوان بود گفتند که عبد الکریم
خان بحضرت ایشان علیه الرحمة والرضوان بی التفاتی کرد در خاطر حضرت ایشان
علیه الرحمة والرضوان ازین وجه غباری نشسته بود و جناب محمد سلطان
بملازمت حضرت ایشان علیه الرحمة والرضوان از روی اخلاص و عقیدت
در وقت سحر آمد حضرت ایشان گفتند که ای فرزند عزیز پادشاهی

این

(در حاشیه:) را بشما دادیم خدای تعالی ولایت ا... مبارک ...

فی الحال

این ولایت تو خواهد شد محمد خان برخواسته از حضرت ایشان
علیه الرحمة والرضوان فاتحه التماس نموده گفت که ای پادشاه عالم جان
من و ولایت و مال من نیاز حضرت ایشانست و فدای
تو باد علی الصباح کسی آمده خبر کرد که عبدکریم سلطان بسیار
لشکر بگرفته کنجافور که ولایت هرخان سلطانست میرود
حضرت ایشان علیه الرحمة والرضوان فرمودند که فتح این ولایت
بدست وی نیست بلکه بدست محمد سلطانست القصه عبدکریم خان
بر سر این ولایت متعدد هفت روزه راه رفته بود و سه روزه راه
باقی مانده بیکجا فرود آمده بود که ناگاه در طرف شب از جانب
کنجافور پادشهی پیدا شد و آواز غریب و عجیب ظاهر میشد و چندان
آواز شجیم اسپان ظاهر شد که لشکر عبدکریم خان قرار داد که مرضا
سلطان بر سپاه فوج بر سر ما پاشیخون آورده است گفته تاجه
ازین وجه وهم بیمی در دل این جماعت افتاده خیمه و خرگاه و سراپرده

و زاد و راحله را نگرفته و همه را بر تافته بکمر زنار داده و کمر بخته بولایت
خود آمدند بعد ازان حضرت ایشان علیه الرحمة والرضوان محمد سلطان را
فرمودند که تو برو تیر اداروغه این ولایت را فتیم زیرا که خاطر تردد ۲ کنجافور
نرسانی خدای تعالی آن ولایت را بتو عنایت کرد بعد ازان محمد سلطان
با کسی بسیار معتقد شده همراه گرفته به بلغار آمدند از امر خدا سلطان آن یک جا یاغی ۲ دربلغار
بوده بهتر خدا سلطان را بهمانجا یافته کشتند آن ولایت را
گرفتند بعد ازان در پیش حضرت ایشان آمده آن ولایت را بحضرت ایشان
علیه الرحمة والرضوان نیاز کردند از نوجه عبد الکریم خان بحضرت ایشان
علیه الرحمة والرضوان خلعت شیر کرد و الشنابی را بر طرف ساخت
و حضرت ایشان به تربیت محمد سلطان مشغول شدند از اهل السنکین که
گفتند روزی در ملازمت حضرت ایشان بودیم و حکایت از جانب عبد الکریم
خان در آمد و حضرت گفتند که ای یاران از خدای تعالی امیدوارم که شر او را
از سر ما ان رفع شود و سر مبارک خود را بالا کردند و اشارت به معشر مبارک

حضرت

26

حضرت ایشان چار زانو زده و یاران همه گریان شده سرها را به پیش افکنده
بودیم بیمار فقیر را فرو رفتگی شده است در عین حال خود را در میان چار باغ
سبز و خرم دیدم و درختان آن از هر نوع و گلها از هر رنگ و خیابانها ظاهر شد
و من در میان خیابانها روان شدم و بر کنار حوضی رسیدم دیدم که بر
بالای تختی حضرت محمد مصطفی صلی الله علیه وسلم نشسته‌اند
و حضرت ایشان علیه الرحمة والرضوان چون بنده‌ها با ادب در نزد حضرت محمد
مصطفی صلی الله علیه وسلم ایستاده‌اند از جانب عبد کریم خان از رب التعالی
او عرض میکنند حضرت رسول صلی الله علیه وسلم بالا نگاه کردند و ما یاران
هم بالا نگاه کردیم بر بالای چنار یک لک لکی نشسته است حضرت رسول
صلی الله علیه وسلم بحضرت ایشان علیه الرحمة والرضوان میفرمایند که این لک لک
بسیار فریاد میکند این را دور باید کردن و یا این را بزنن و حضرت ایشان
با عصا بزدند و او از بالای درخت بر زمین افتاد و من الله اکبر گفتم
و حضرت ایشان علیه الرحمة والرضوان الحمد لله گفت باز بهوش آمدم

حضرت ایشان علیه الرحمة والرضوان گفتند حضرت رسول صلی الله علیه وسلم
ملایان را از شر او خلاص دل فدای ملا انکیکین چه خواب بدیدیم تعبیر
گفتم و بعد از سه روز خبر آوردند که عبدالکریم خان مرد و پادشاهی به محمد خان حیران بوجه می
قرار یافت نقل است از شیخ نامی یار گرامی یعنی شیخ یار میرزه
که یکی از خلفای حضرت ایشان علیه الرحمة والرضوان بودند که گفتند بود از
چند وقت محمد خان بحضرت ایشان علیه الرحمة والرضوان اعتقاد تمام
داشت و اظهار اعتقاد و اخلاص تمام میکرد بمرور ایام در اعتقاد
او سستی پیدا شد و الق آتا نام عزیزی گذشته بوده است که پدران
محمد خان با ایشان اعتقاد عظیم بوده بخاطر محمد خان رسید که بحضرت ایشان علیه الرحمة
والرضوان ملازمت کردن را چرا رسم قدیمی با الق آتا چرا نمیکنم و چرا
از احوال خود را با الق آتا التجا نمی آرم که پدران ما را مشکلی پیش آمده
باشد به پیش ایشان میرفتند و مشکلات او حل یافته است و بعد از فوت
الق آتا هم پدران عرض احوال با ایشان میکردند و کشایش یافته اند

حالا هم ایشان توجه بالغ اتا میکنیم گفته پاره گوسفند و گاو و اسب گرفته

میروند و در مقام آن کس دادند بود که این واقعه را اشتر خلیفه قدس الله

تعالی روحه شنیده بود که از یگانهٔ عهد و قدوهٔ وقت بوده اند در ریاضت شگرف

و نظر صحیح و فراست قوی داشت و از خلفاء معظم ایشان علیه الرحمة و الرضوان

بوده بعد از آنکه حضرت ایشان علیه الرحمة و الرضوان از ولایت کاشغر

بولایت سمرقند متوجه شدند خلیفهٔ خود را بجای خود در کاشغر

مانده بوده اند رفته شنیده و خبر یافته از پی محمد خان بمزار الغ اتا

رفته اند و محمد خان را آتش دادن بوده است اشتر خلیفه دویده

بر بالای قبر الغ اتا سوار شده به پا و دست قبر الغ اتا می زدند

محمد خان از آن کار یار خلیفه اضطرابی پیدا شده در فکر می شد که ناگاه اژدها

از قبر پیدا شده قصد خلیفه کرد تا خلیفه دست به شمشیر زند حضرت

ایشان علیه الرحمة و الرضوان پیدا شده شمشیر را گرفته بر سر اژدها زدند

خلیفه گفت که ای محمد خان تو دیدی که حضرت ایشان شمشیر بر آن سر اژدهای دمان را

ذکر خلیفه از خلفاء ایشان

جانب خلیفه شتافت و نمود و بریدی
منفعل شرمسار شده محمد

چگونه نذرخان در حال توبه و استغفار کرده و از کار خود پشیمان شده عذر به زبان

و نالان و تقصیر گویان به پای خلیفه افتاده و جان و ولایت و ملک و اموال

خود را بحضرت ایشان علیه الرحمة والرضوان نیاز کردند و اخلاص و عقیده

را روز بروز زیاده کرده خود را در قطار خدمتکاران گرفته باقی عمر خود را

در خدمت حضرت ایشان علیه الرحمة والرضوان صرف کرد نقل است

از شیخ پاینده محمد کوکه که گفت روزی در ملازمت حضرت ایشان علیه

الرحمة والرضوان بودم بعد از آن از کاشغر بسمرقند تشریف آورند

عبدالله خان و سیوم خان برادرش را و اوزبک خان را بتعریف بیجا

بار آر بکشتن و فتح ولایت کاشغر فرستاد درین وقت محمد خان از ولایت

کاشغر بولایت یارکند که پای تخت آن ولایت بود رفته بوده

ازین خبر پریشان احوال در شب جمعه خواب دیده است که حضرت ایشان

علیه الرحمة والرضوان پیدا شدند و گفتند که چرا دلپریشانی ز هر خبر پیش
از آنکه

لشکر کاشغر را محاصره کنند تو خود را بدر شهر رسان و از شهر انداز

شهر کاشغر و بدرگاه

و بدرگاه خدای تعالی در زاری باشی و قدرت خدای تعالی را مشاهده کن
و هیچ اندیشه را در دل راه مده بعد از آن محمد خان خوشوقت شد و شاد
متوجه بخارا شد و قلعه که آنجا را استوار ساخت و بدرگاه خدای
تعالی در زاری شد بعد از سه روز لشکر عبدالله خان آمده قلعه و شهر را
محاصره کردند محمد خان لشکر خان را بسیار دیدند لشکر خود را در جنب لشکر
عبدالله خان هیچ ندید از این وجه متفکر شده بمسجد در آمده
دو رکعت نماز بدرگاه بی نیاز ادا کرد و سر خود را برهنه کرده در زاری
در آمد ناگاه دیدند که حضرت ایشان علیه الرحمة والرضوان شاد و
خندان پیدا شدند و عنایت کردند که ان شاء الله فردا جنگ کنی فتح ۲ آخر آمد عالی
ظفر نصیب خواهد شد و غایب شدند فردا پگاه محمد خان سوار و پیاده هر کس
بر آمده لشکر دوستوم سلطان و اوزبک ها تمام زیر و زبر کردند هزیمت
بدریا ضعف کردند لیکن حضرت ایشان بمحمد خان گفته بودند که بعد از شکست
یافتن ایشان از عقب اینها مروید از آن جهت نرفتند و لشکر بخارا شکست

یافته به پیش عبدالله خان آمده اند لیکن برگشتن دوستم سلطان آنرا که | در وقت
حضرت ایشان مبلغ دویست تنکه فرستاده و عذرخواهی بسیار کرده
گفتند که از عبدالله خان ملازمت بخدمت حضرت ایشان نرفتیم عقیده و
اخلاص مرا فراموش نسازند بعد از آن دوستم سلطان به پیش عبدالله
خان آمدند عبدالله خان به دوستم سلطان گفت که چه واقع شده که شکست
بطرف شمایان افتاد دوستم سلطان گفت که ای برادر بعزت و
عظمت حق سبحانه و تعالی اما دیدیم و لشکر ما همه دیدند از دروت
قلوه کالتعور حضرت ایشان علیه الرحمة و الرضوان سفید پوش و اسب سفید
سوار شده صد هزار و صد هزار کس همه سفید پوش و نیزه در دست
برآمده حمله کردند همه مردم ما روی بگریز نهادند حضرت ایشان بعد از آنکه | بنمایان
از عقب ما کسی نیست و الا همه کس خلاصی نمی شدی نقل است
در زمانی که عبدالله خان هری را فتح کرده برگشته بود حضرت ایشان
علیه الرحمة و الرضوان با جمیع برادران باستقبال عبدالله خان برآمده بودند که
از پیش

پیش از عبدالله خان کس آمد که خواجه‌ها در شهر روند و در خانهٔ خود باشند که من بجا
خواهم رفت خواجه‌ها در حویلی خواجهٔ کلان جمع بودند که عبدالله خان
آمده خواجه‌ها را ملازمت کردند امّا خواجه دوست خواجه از حویلی خود
بیرون برآمده استقبال کردند عبدالله خان خواجه را در کنار گرفته اظهار
محبت کرد بعد از آن حضرت ایشان برآمدند عبدالله خان روی خود را گردانیده ایشان
به حضرت ایشان ملازمت کرد دید و حضرت خواجهٔ کلان از حویلی برآمده آمدند
بعد از آن خان بیرون حویلی درآمدند و خواجه کلان را در کنار گرفته پرسش احوال
بسیار کرده و اظهار محبت بسیار کرده‌است بعد از فراغ طعام
از خواجهٔ کلان خواجه پرسیده‌است که حضرت مخدوم اعظم از میان
فرزندان کدام ایشان را بیشتر دوست میداشتند حضرت خواجه
کلان گفتند این برادر را یعنی حضرت ایشان را عبدالله خان سر خود را
جنبانیده به حضرت ایشان علیه الرحمة والرضوان به غضب نگاه کرد بعد از آن
به حضرت خواجه کلان هزار اشرفی و پانصد من غلّه و خواجه دوست خواجه را

با نصد من تنگه داد و بحضرت ایشان علیه الرحمة والرضوان هیچ چیزی
نیاز نکرد و بخانه گشت بعد از آن حضرت ایشان علیه الرحمة والرضوان
بجانب السغد رفتند یاران حضرت ایشان علیه الرحمة والرضوان در آنجا
عرض کردند که عبدالله خان بحضرت ایشان هیچ چیزی نیاز نکرده است
سبب چه بوده باشد که غضبناکی ظاهر شد با آنکه همه فرزندان مخدوم اعظم اند
قدس الله سره العزیز اما از آنجانب شیخم بردی قلماق قوشبیگی
عبدالله خان بوده مرید حضرت ایشان بود بعبدالله خان گفت که بچه سبب
بحضرت ایشان انعام نکردید عبدالله خان گفت در وقت حیات بابا خان
در یکبار ایشان دولتخواه و دعاگوی او بودند و سعی و توجه ایشان زنده بود
این بود که ولایت ما را بابا خان میگیرد دولت ما زوال شود و بارها از ایشان
خبر آوردند که ایشان میگویند که ماوراء النهر را به بابا خان دادیم و عبدالله
خانرا ابراهیم زدیم از این وجه مرا میل با ایشان نیست بعد از آن شیخم بردی
قلماق بعضی از حکایات میگوید عبدالله خان گفت که با ایشان یکباب
قاآغاقی
از آن زمان

قاقم غاق بده یک اسب از برای حضرت ایشان می‌آرند حضرت ایشان
علیه الرحمة والرضوان تبسم کردند هیچ نگفتند اما در جمیع دل خدای حضرت ایشان
تعالی نا کرده و گفتند الهی تو نیک مید از بعد از آن شب شد عبدالله خان
در خواب دید که شیر قصد او کرده و او بدفع وی عاجز آمده است هر چند
بهر جانب توجه نموده است هیچ کس ظاهر نشد بیکبار حضرت ایشان علیه الرحمة
والرضوان پیدا شده آمده اند و شیر را دفع کردند علی الصباح خان پانصد تنگانی
پانصد من غله فرستاد و حضرت ایشان علیه الرحمة والرضوان الحق همه را
بیاران تقسیم کرده دادند یک تنگه از برای خود نگرفتند و گفتند که هیچ کاری
از دست من بر نمی آید و آینده انعام به پیش عبدالله خان رفته است
خان پرسید که چه معامله کردند چه گفتند از کسی گفت که حضرت ایشان ۲ حضرت ایشان
یک تنگه و یک جار غله از برای خود نگرفتند همه را بدرویشان دادند و گفتند که
از دست ما کاری بر نمی آید عبدالله خان گفته که جای آن بوده است که حضرت
مخدوم اعظم حضرت ایشان را دوست ندارند نقل است

عبد الله خان بعد از چندگاه خواست که بحضرت ایشان کلفت بروجه
کمال رساند خبر بجناب حضرت ایشان علیه الرحمة والرضوان آوردند
حضرت ایشان گفتند که الهی چنانکه او میخواهد که آن مراد نرساند و از تخم
و تبار او هیچ کس نماند خدای تعالی دعای او را اجابت کرد که تا همه اولاد او
معدوم شدند و هیچ کس نماند نقل است بعد از فوت عبد الله
خان عبد المؤمن خان پادشاه شد و حکم کرد بعادلبای که تو حضرت ایشان را
گرفته بولایت بلخ برو عادلبای حضرت ایشان را گرفته بجانب
بلخ روان شد از سعیدوک برآمده بباغ میدان آمده در حولیهٔ بابا
محمد شاه فرود آمدند جناب فضایلمآب ملا نظام الدین که ایشان را
شمشیر اهل علم میگفتند ملا نظام الدین گریان شده بحضرت ایشان
علیه الرحمة والرضوان گفتند که ای پادشاه علم هر زمان که غمی و غمی پیش
آید حضرت شما ملازمت کردم از خدمت تو محروم ماندم اکنون
بکجا روم و چکار کنم گفته گریان شده حضرت ایشان این رباعی را
خواند

۱۲ اما اقامتی برباد رفت [illegible]

31

ستمکاران بی حساب نتواند رفت

خوانند بیت ظالم بره صواب نتواند رفت جز در وزخ بی عتاب نتواند رفت
گذر سایه با فتاب نتواند رفت آه دل مظلوم بحیات کسی گیرد بعد ازان گفته
زود باشد که یکدیگر را صحبت سلامت به بینیم از انجا روان شدند در شهر سبز
قریه که انرا خواجه بلغار گویند رسیدند و انجا فرود آمدند و عادل بای
بملازمت حضرت ایشان علیه الرحمة والرضوان باعراض تمام و وحشت
در آمده گفت که خان از ولایت تاشکند به تمام لشکر آمده است فردا
یا پس فردا بشهر سمرقند فرود میاید شما در رفتن بسیار اهمال میکنید گفته بحضرت ایشان
سخنان نا ملایم گفت حضرت ایشان علیه الرحمة والرضوان فرمودند که عادل بای بحضرت ایشان
امروز توقف کن فردا هر جا که خواهی رو درین محل برخواستند فردا
فردا تو کجا و ما کجا خواهیم بود عادل بای بقوت خود گذشت وقت
نماز خفتن شد حضرت ایشان علیه الرحمة والرضوان از برای حاجی
صادق که از اولاد حافظ کهکی بودند کسی فرستادند حاجی عبد الله گهکی
حضرت ایشان علیه الرحمة والرضوان فرموده اند که ای حاجی مکوید که عبد المؤمن

کشتند حاجی درین سخن درشت شدند گفت که این چه حکایت است

ایشان میخواهند که خود را با همه یاران بقتل رسانند حاجی از ملازمت

حضرت ایشان بوثاق خود گشتند و باز برای حاجی کسی فرستاده

حاجی را آورده و گفتند که ای حاجی شیخ از عقب شما در میگویند که عبدالمؤمن

خانرا شیخی کشت گفته در سر بازار در سر بازار منادی کردند و تو

باور نمیکنی کسی رفته از عادل بای خبر گیرد کسی رفته آمده میگوید نه

عادل بای یافتم و نه همراهان او را همه بدر رفتند علی الصباح غوغای

عام در عالم افتاد که عبدالواسع حاکم شهر سبز عبدالمؤمن خانرا

میکشت تربت بعد از آن حضرت ایشان علیه الرحمة والرضوان بجانب

سمرقند متوجه شدند و در راه میان یاران اختلاف واقع شد بعضها

میگویند که براه نخشب خانه‌ی باید رفتن بعضها میگفتند که درین راه

قطاعان بسیار اند مبادا التعرض کنند و باین جماعه کلفت رسانند

براه متق باید رفتن حضرت ایشان گفتند حاصل سخن

یاران

یاران بهمین میرسیدند که قطاعان مال ما را تاراج خواهند کرد و ندرا یکه
قطاعان هست بهمین راه میرویم معلوم شود که ایشان مال ما را
تاراج میکنند یا ما مال ایشان را تاراج میکنیم گفته بهمین راه متوجه گشتند
مقامی که از زیر روزه کوهینه که مقام آن جماعت بود در وقت رسیدند
دیدند که جماعت قطاعان لشکر راه را گرفته استاده اند یاران ایشان را
دیده مضطرب شدند در همین وقت آن جماعه بمحافه حضرت
ایشان را علیه الرحمة والرضوان دیده همه این سپاهیان از زن و مرد
و خورد و کلان در زیر پای یاران افتاده و حضرت بمحافه ایشان علیه
الرحمة والرضوان روی بپای خود را مالیده اند و نیازهای بسیار
دو گفتند کردند و بحضرت ایشان انابت کردند یا ما مال ایشان را تاراج
دیا انها کردیم یاران تقصیر گفتند همه بصحت سلامت بسمرقند آمدند
و بعد از چند روز توکل خان پادشاه شده است و حضرت ایشان
۱۴ آی در آن زمان در قورق کاکل قرو را آمده اند و توکل خان قزاق بصحبت سلطان

[illegible]

سلطان همه ریسمانها در گردن کرده و نالان بمحافه حضرت ایشان علیه الرحمة
والرضوان برداشته و در پایهای خود را مالیده اند و صبحها از کسی همه ها را
این که خودها را بحضرت ایشان رسانند و فغان خلایق با آسمانها هفتم رسیده
باین نوع حضرت ایشان از این شهر سمرقند در آوردند بعد از سه روز توکل
خان بکر فتنی بخارا جانب بخارا متوجه شده اند و قلعه دبوسی قبل کرده
افتاد بعد از آن یکی از مشایخ زمان گفته که بجمله را کی میدهد و زاغ را کی گیرد
یعنی توکل خان از تربیه من میکنم و او اعتقاد و اخلاص بحضرت ایشان
ظاهر سازد بعد از آن از درویشان خود یکی را پیش از برای توکل خان
فرستاد و کتابت بدین مضمون از جهت بی دولتی و بی سعادتی توکل خان
بوده بمضمون خط آن عزیز عمل کرده از حضرت ایشان علیه الرحمة والرضوان
قطع اعتقاد کرده باین عزیز انابت کرده غایبانه این واقعه بحضرت
ایشان رسید که توکل خان از ما گشته بفلان عزیز انابت کرده است
حضرت ایشان فرموده است که بجمله هم از آن عزیز و باغ زاغ از آن ما آخر
معلوم

معلوم شود که توکل خان چگونه صاحب ولایت شود بعد از آن سوشکل خان
قلعهٔ دبوسی را نتوانست گرفتن گذشته به بخارا آمد بخارا را
هم نتوانست گرفتن برگشته بقریهٔ که او را اسریال میگویند آمد
و از جانب خراسان باقی محمد خان آمد جنگ کرده توکل خان شکست
یافته گریخته بتاشکند رفت بعد از چهل روز مرد حضرت ایشان
علیه الرحمة والرضوان فرموده اند که بجگر را خورد مرد نقل است
بعد از کشتن عبدالمؤمن خان در ولایت بخارا پیر محمد خان
پادشاه شد و در شهر سمرقند باقی محمد خان شاه بودند بعد از آن
در میان این دو پادشاه نزاع شد پیر محمد خان قریب بهفتاد هزار کس
بسمرقند آمد در کنار شمالی باغ میدان دو پادشاه جنگ واقع شد
اما پیشتر از آنکه جنگ واقع شود دو سه چهار آقایانی که از امرا
عظام پیر محمد خان بود از پیر محمد خان التماس نموده که تاراج حضرت ایشان را
بما التفات کنند که من ایشان را تاراج کرده بجهای تمام هلاک میکرده



بماندم پیر محمد خان قبول کرد و این خبر بسمع مبارک حضرت ایشان
علیه الرحمة والرضوان رسید حضرت ایشان بر تخت روان
نشسته متوجه فیض مزار فیض آثار حضرت مخدوم اعظم قدس
سره العزیز شده اند پاره راه آمده بودند گفتند که تخت را بر زمین
مانید تخت را ماندند و حضرت ایشان علیه الرحمة والرضوان
در مراقبه شدند بعد از ساعتی سر مبارک را بالا کردند و فرمودند
بیت من در چه خیالم و فلک در چه خیال این جماعت از پیر [illegible]
خود را خبر ندارند و میگویند که ما را بکشند واما جناب ملا درویش
بلخی که از جملهٔ موالی ایشان بودند ایشان در روز جنگ پیر محمد خان و باقی
محمد خان در مسجد خواجه احرار بجمعی از درویشان بوده اند که اما احوال
جنگ چگونه خواهد بود و شکست بکدام طرف باشد و مراقب بودند که
ناگاه بعنایت کردگار جناب ملا درویش خود را در میان جنگ های بیند
و نظاره میکند که جناب رفعت مکان فردوس آشیان یعنی خواجه باقیم
خواجه

[illegible]

خواجه فرزند خواجه احرار ظاهر شدند از جانب باقی محمد خان و با
لشکر پیر محمد خان در جنگ شدند و ظاهر دو دست شمشیر میزدند از طرف دیگر
آن سلطان دنیا و دین و برگزیده حضرت رب العالمین یعنی مولانا
خواجگی امکنگی جنگ میکنند اما حضرت ایشان علیه الرحمة والرضوان
درین میان ظاهر شدند و متحیر بوده بیباکانه بعنایات اله که حضرت ایشان
علیه الرحمة والرضوان پیدا شده آمدند بجمع کثیر بر اسب سفید سوار
و غوغا هر چه بود شده اند تمام سفید شمشیر در دست و آن تیغ را قلم کردند
بعد از آن سر پیر محمد خان را بریده بند خبار ملا در پیش فریاد کرده که
و گفته است الحمد لله که فتح بدین طرف واقع شد و یکی ازین درویشان
کجکه مرا گفت ملا خوب دیده اید و حضرت ایشان علیه الرحمة والرضوان را یافتیم
بر بالای اسب سفید سوار و همانا زمان این است حضرت ایشان آمده اند
شما میگویند در همین زمان غوغای پیدا میشود که جمع کثیر آمده اند
و میگویند شکست در طرف ما شد و واقع شد چنانچه ملا میگوید که این جماعه

خبر دادند بعد از ساعتی توغ پیر محمد خان را آوردند و میگویند فتح
بطرف باقی محمد خان شد پیر محمد خان کشته شد بعد از ساعتی سر پیر محمد خان را
آوردند اما از آنجانب حضرت ایشان علیه الرحمة والرضوان فرمودند که
جناب ملا درویش خوب دیده است سبب غیر از علما برآید که در بازار علمای
در مسجد خواجه احرار می‌نشستند ملا درویش بنوعی در مسجد بوده‌اند که
البته آنرا آورده بملا درویش می‌دادند **نقل است** از جناب عالی الفضائل
و کمالات اکتساب حضرت خواجه هاشم مذکور که این خواجه هاشم
از اولاد خواجه احرار بوده‌اند از علمای زمان و از مشایخ عظام بوده‌اند
گفتند در زمانیکه حضرت ایشان علیه الرحمة والرضوان در تاشکند تشریف
داشتند عبد الله خان مذکور بجا و بحضرت ایشان در غضب شده بهر دو کس
ما را در حولی حبس کردند هر کدام مایان در خانه جدا بودیم مسافت
بینهما خیله البعید بود من بختم سوره اخلاص متوجه بودم پاره خوانده بودند که
در خواطر فقیر خطور کرد که بختم سوره لایلاف قریش توجه نمایم که
باجابت

باجابت قریب تر است و بجهت لایلاف قریش متوجه
شدم در همین زمان حضرت ایشان فریاد کردند و گفتند که
ای خواجه اخلاص را از دست نباید داد و باخلاص توجه
نماید و من ازین حکایت حیران شدم که من کجا و حضرت
ایشان در کجا و حال من بحضرت ایشان چگونه مکشوف شد از آن
به پیش حضرت ایشان علیه الرحمة والرضوان آمدم و حضرت ایشان را الحالت
غریب دیدم حضرت ایشان گفتند ای خواجه کار اهل الله اینچنین است بر ازین
حکایت بحضرت ایشان ذوقی و شوقی عظیم غالب شد بی اختیار دیوانه وار
بحضرت ایشان مصافحه کردم و بتجدید ارادت حضرت ایشان
درآمدم بعد ازان حضرت ایشان علیه الرحمة والرضوان فرمودند
دل جمع دارید باید که بعنایت حق سبحانه و تعالی یکبار موری مارا
کم نتواند کرد نقل است از جناب خواجه هاشم مذکور که گفتند در آن سر
وقتی که ما و حضرت ایشان در بهاء الدین المجبور بودیم که بار باران

[illegible]

گرفت و حضرت ایشان با شیخ فخر گوشگیر در را بتعبیر فرستادند من گفتم که
اگر باتفاق همه شنیدیم خوب میشد و اگر تنها میشوند من نمی بودم پس حضرت ایشان
بمن گفتند که انشاء الله در قیامت با شما این نوع محشور شویم و مرا از این
سخن خبر در خاطر افتاد و بعد از آن حضرت ایشان گفتند که همین زمان
از خواجه ... ملک در ساعتی که گذشته بود که از پیش
عبدالله خان کس آمده و گفت که ما هر دو پیر بشارت بخشیدند و از آن جهاد
محنت خلاص کنیم در خواب شدیم دیدم که قیامت شده است هر اقصد
بنزد اجداد رفتن بود دست بما کم از یکطرف حضرت ایشان علیه الرحمة
والرضوان ظاهر شدند و گفتند آن عهد کجا شد با اضطراب از خواب بیدار شدم
در حال ملازمت حضرت ایشان علیه الرحمة والرضوان آمدم حضرت ایشان
گفتند ای خواجه آن عهد را درست باید گرفتن خلاف نباید کردن و من
حیران شدم تفحص کردم حضرت ایشان علیه الرحمة والرضوان این آیت
کریمه خواندند که اوفوا بعهدی اوف بعهدکم نقل است از همین
خواجه

خواجه هاشم مذکور گفتند جمعی در ملازمت ما مصابیح میخواندند
بعد از تمام شدن در خاطر رسید که باید که بر سر قبر صاحب مصابیح رویم که
حضرت خواجه اسماعیل باشند که در سغد کالی تمام قریه مدفون اند بیش از
یاران روان گشتیم و منزل و مقام حضرت ایشان علیه الرحمة والرضوان
بر سر راه بود شب در ملازمت حضرت ایشان بودیم و پگاه حضرت
ایشان رخصت طلبیدیم و حضرت ایشان علیه الرحمة والرضوان فرمودند
که در ملازمت حضرت خواجه اسماعیل فقیر را هم بخاطر شریف رسانید
بعد از آن بر آمده به ملازمت حضرت خواجه اسماعیل آمدیم و خواجه را
ملازمت کردیم بعد از فراغ کلام بخاطر افتاد که اگر حضرت خواجه را
ملازمت میکردیم خوب میشد اما حضرت ایشان علیه الرحمة والرضوان
از خاطر یاران بر آمده بودند بپای قبر حضرت خواجه یاران شدند درون
قبر حضرت ایشان علیه الرحمة والرضوان ظاهر شدند هر چند خواستیم که
حکایت تغییر یابد ما حضرت خواجه را به بینیم میسر نشد آخر بخجالت تمام روان گشتیم

و گفتیم براه دیگر بیاید رفتن که یاران مشایخ حضرت ایشان علیه الرحمة والرضوان
یکی ظاهر شدند و گفت که حضرت ایشان شما را می طلبند همه روان شدیم و بملازمت
حضرت ایشان علیه الرحمة والرضوان رسیدیم بعد از فراغ مجلس حضرت
ایشان علیه الرحمة والرضوان فرموده اند که اگر مشایخ بیکدیگر یک جا نشسته
بحث نمایند ما با شما تحقیر گفتیم و از ملازمت حضرت ایشان برآمدیم
و همه در عجب ماندیم و گفتیم این کار عجیب بر ما گذشته است نقل است
از جناب میر ابو الغیض که ایشان از سادات عظام و اکابر کرام بوده اند
در کمال علم و فضل بوده اند و گفته اند روزی در ملازمت حضرت ایشان
بخواجه هاشم بودیم خواجه فرمودند که بر من مسئله مشکل افتاده مسئله این است
الولایت افضل من النبوة و جواب این مسئله را اصحاب حال میدانند
بعد از فراغ مجلس من بملازمت حضرت ایشان علیه الرحمة والرضوان
با سعید وکیل رفتم حضرت ایشان را ملازمت کردم میخواستم که مسئله را
بحضرت ایشان عرض کردم نتوانستم من بجانب علیاباد رفتم
و این

واین در خاطر من ماند در همین فکر بودم که (ناگاه) مرا خواب ربود در خواب
دیدم که حضرت ایشان پیدا شدند و گفتند که جواب این مسئله عبارت است
الولایة افضل من النبوة من بغایت مشوق گردیدم از خواب بیدار شدم بعد از آن
بملازمت حضرت ایشان علیه الرحمة والرضوان آمدم حضرت ایشان
فرموده اند جواب مسئله معلوم شد یا نه من تقصیر کردم گفتم بعد از آن از عنایت
این مسئله را یافته نوشتم از برای خود چه باشیم خواهم عرض کردم
گفتند که ما را از این مسئله سؤال واقع شده است ظاهر آگاه موقوف (ظاهر بود)
بعنایت حضرت ایشان بوده است نقل است از جناب ملا نادر که
از علمای وقت و از فضلای زمان بوده است گفتند روزی در ملازمت
حضرت ایشان نشسته بودم که حافظان نزد حضرت ایشان علیه الرحمة
والرضوان قرآن فرموده شد که حضرت حافظ این آیت را معنی گویند از قول
ملا نادر معنی فرمودند چنانکه حضرت قاضی در تفسیر گفتند بعد از آن
حضرت ایشان علیه الرحمة والرضوان گفتند که معنی دیگر هم توان گفتن

تمام میخواندند واین آیت کریمه خواندند که ومن دخله کان آمنا حضرت ایشان علیه الرحمة والرضوان

آخوند ملا ناصر گفتند که کرم فرمایند حضرت بابا خان علیه الرحمة والرضوان

فرمودند که ضمیر در قلب راجع باشد بقلب پیر یعنی در آید در قلب پیر در امان

باشد از کرد معاصی جناب آخوند ایشان اختیار دیوانه شده آمده بحضرت ایشان

انابت کردند بعد از ان ملا گفتند حضرت ایشان این نوع مهمی بنا بر

مصلحت گفتند دستی در گریبان حضرت ایشان علیه الرحمة والرضوان آنکه در حال

در گریبان من گرفته بسوی خود کشیده دیگر از خود خبر ندارم امیر

ابو الفیض گفتند روزی خواجه هاشم خواجه مذکور در ملازمت حضرت

ایشان آمده بودند زمانی در نزد حضرت ایشان علیه الرحمة والرضوان بودند

بعد از ان رخصت طلبیده متوجه بسوی مزار فیض آثار حضرت

اسماعیل شدند که در شب در آن قبرستان بودند و من نیز با حضرت

خواجه همراه بودم هر از حضرت امام طوف کردند و در طرف

تسبیح کردی ایشان آن طرف رفتند و ما را نیز امر کردند بیاران بهر

خود با آن تشریف مشغول شدید و من نیز کنار گرفتم و لیکن بیدار بودم

دیدم

دیدم که خواجه بهاشیم خواجه در برابر مزار در رفته در رخنی نشسته اند در مراقبه
تا آنکه موذن بانگ نماز بامداد خواندند همه یاران جمع شده ادای نماز
کردند بعد از فراغ نماز حضرت خواجه گفتند ای یاران این بیگاه ها
طور خواب دیدم که یکبار حضرت امام ظاهر شد و من حضرت امام را
ملازمت بکردم خواستم که روی خود را بر پای امام عالم حضرت امام
نگذاشتند و به هر دو دست مرا گرفتند یکبار سخن بروی امام نگاه کردم
دیدم که حضرت ایشان را علیه الرحمة والرضوان به همان لباس که دیده و ملازمت
کرده بودم حیران شدم و مرا به پشت خود بر داشتند و من چند مبالغه کردم
این چه معنی دارد که مرا به پشت خود بر داشتند و آنچنان نگذاشتند و منع
این نوع کردند هر چند سعی کردم امام بصورت خود ایشان بین نشدند که
همین ایشان علیه الرحمة والرضوان را به همان صورت و به همان لباس منقش دیدم
بعد از آن حضرت خواجه گفتند که ما به فقیر نیز به جانب مزار رسیدیم و شخصان
به ملازمت حضرت ایشان علیه الرحمة والرضوان برو فقیر نباید که حضرت

۲ حضرت

ایشان متوجه شده باشند بعد از آن حضرت خواجه بجانب ده جوار
رفتند و ملازمان ما بملازمت حضرت ایشان آمدیم حضرت ایشان گفتند والله که
ما هم تا روز نشسته بودیم و حضرت خواجه معلوم کرده باشند بعد از آن حضرت
ایشان گفتند که شما با هم بملازمت خواجه بروید و با خواجه بگوئید که حضرت
ایشان میگویند که ما یکجای امشب بر فتح ولایت کاشغر بخواجه از برای
خواجه پیدا کرده بودیم عبدالله خان که فتح بخارا کرد آن ولایت را گرفت حضرت ۳ فتح اسفراین
خواجه فاتحه خوانند از برای فتح این واقعه بعد از آن من بملازمت
خواجه رفتیم و این حکایت را بخواجه گفتیم فاتحه خواندند حضرت ایشان
فرموده اند که ما خاطر جمع کردیم پنج هشت روز گردید بعد از چند روز گریخته
آمدند و نتوانستند گرفتند و گفتند که ما از پانجشنبه خود ها دیدیم که حضرت ایشان
بلباس سفید و با اسب سفید سوار شده بر بالای قلعه ظاهر شدند و صد هزار کس در نظر ۲ قلعه
ما ایشان درآمد و فتح حاضر شدیم که همه گریخته رفتند نقل است
از جناب سیادت مآب و کمالات اکتساب یعنی میر نعمتی که از اسلاف ولایت
تاشکند

39

تا نگذارند بود الله روزی برسم تجارت بولایت هندوستان رفتم مبلغی نقود و جنس
و پارچه با هم رسانیده از ولایت اکره بجانب لاهور متوجه شدم در اطراف
مرا هیچ کس نیست سوای یک هندو که از ولایت لاهور بود این هندو
در ولایت لاهور بر دختری عاشق بوده است و آن دختر را خواستگاری
کرده بوده است و پدر و مادر دختر گفته بوده است که پانصد رقعه بیارید تا
دختر خود را بتو بدهیم و این هندو هیچ نتوانسته پیدا کردن آخر آمده
بمن نوکر شده بود در راه از مردم خلج دو کس همراه بودند و این خلجان
با این هندو گفته اند که این مرد تنها است و هیچ کس ندارد تو او را بکش
و اموال او را تقسیم بکنیم یک قسم از آن ما باشد و دو قسم از آن تو از این طمع
این هندو در مقام کشتن من شده است و من بیخبر اما در همان شب حضرت
ایشان علیه الرحمة والرضوان را در واقعه دیدم که آمدند و بمن فرمودند که
تو حاضر باش همراهان تو قصد کشتن کردند باید که جبه را از خود شب و روز
دور نسازی و با احتیاط باشی علی الصباح با این هندو متوجه شدم حال او را

پر

نوع دیگر دیدیم و جبه را پوشیدیم و در کشتن من میان بستیم و از این واقعه
ده روز گذشت در روز چهارم این هندو بمن گفت که ای میر تعقیب شما جان
داد و من نام حضرت ایشان گفتم این هندو گریه کرد و گفت این
بمن گفته بودند خواجه را بکش من کشتن شما را قصد کردم سه مرتبه
قصد کردم که بشمشیر شما را بکشم هر بار که دست بالا کردم دست من در هوا
بماند و بار دیگر بتوجه کردم که فراموش کشیدن آخر این بیگاه
بر شما را در خواب دیدم باین صورت و نام خود را بمن گفتند و مرا سیاست
کردند و من بدست حضرت ایشان مسلمان شدم واقعه اینست و دیگر شما بر سر
خود توجه سازید تا مقصود من حاصل شود حق تعالی بخدای عز و جل بحضرت
ایشان التجا آوردم و بشما لاهور را دادم و آن هندو بخانه خود رفت
و بیک کس همراه آمدم این کس پسر دختر بود دست که حضرت ایشان را
در واقعه دیده و مسلمان شده و حضرت ایشان او را بشارت داده بودند که
دختر خود را بفلان کس بدهد و یکی از یاران ما با او همراه می آید نکاح را او بکند

و من نکاح

۸ امر المعجزه

[illegible]

[illegible]

وی نکاح کردم بعد از آن باز آمده گفته اند که ما شما را بولایت کابل رسانیدیم
که اعلام حضرت ایشان نیست گفته مرا بولایت کابل رسانیده اند برکرشمه الله
و من بعد از چند گاه بخدمت حضرت ایشان علیه الرحمة والرضوان مشرف گردیدم
حضرت ایشان عنایات و التفات بسیار کرده نکاح خانه ما کردند و من
تقصیر گفتم و انجام ایشان را در وقت نکاح من داده بودند تمیز حضرت
ایشان ظاهر را گفتم و تقصیر گفتم و شیخ ذوالنون که مذکور گفتند اولیاء را
دو روی می باشند یکی روی ظاهر و یکی روی باطن و من حضرت مولانا را
گفت بار بر روی باطن دیدیم و حضرت مخدوم اعظم را سه بار بر روی باطن
دیدم و حضرت ایشان را علیه الرحمة والرضوان گفتند بار بر روی
باطن دیدیم بر مثال مه تابان نقل است از جناب فضایل مآب کمالات
اکتساب اخوند ملا حسین ملقب بعبد الله ملا حسین دانشعال
گفتند روزی حضرت ایشان علیه الرحمة والرضوان در ولایت
بدخشان در قلعه روستاق تشریف داشتند و جناب حاجی الحرمین

و برگزیدهٔ حضرت اکبر یعنی حاجی نظر که این حاجی نظر از موالی عصر و از
اولیای زمان بودند و سه بار بحضرت مکهٔ معظمه را طوف کرده بودند
و درین مدت سه سال مجاور و ملازم روضهٔ آن سرور بودند
صلی الله علیه وسلم و در ایام عید قربان بزیارت بیت الله آمدند و در علم
ظاهر و باطن دست تمام داشتند و اصحاب و مریدان بسیار داشتند
و از مدینهٔ سکینهٔ آن سرور صلی الله علیه وسلم بولایت بدخشان
آمده بودند شنیده بودند که آن شاه بلند پرواز آشیانهٔ عشق
یعنی حضرت ایشان علیه الرحمة والرضوان در قلعهٔ حصار تشریف
آورده‌اند و اهل علم باین حضرت ایشان رجوع تمام است جناب
حاجی بخاطر الشریف رسیده که این ذات شریف را باید
ملازمت کردن اگر حضرت ایشان از وجه صفای باطن از مردم
دیگر ممتاز باشند در خدمت ایشان باشند والا ملازمت
کرده خیال را از خاطر برآریم بعد از آن همراهی برادران

و جمیع

وجمع از یاران بجانب حضرت ایشان علیه الرحمة والرضوان روان
شدند روزی جمعه بوده است بقریهٔ روستاق رسیده اند وقت نماز جمعه
حاجی بیاران گفته اند که اول ادای نماز جمعه کنیم بعد ازین این
نازنین را ملازمت کنیم بعد از نماز شخص گفته است که حضرت
ایشان درین مسجد مجلس داشته اند باید که اول مجلس حضرت ایشان را
ببینیم بعد از آن بحضرت ایشان ملازمت کنیم خواجه اشرف نام جوانی
سیدزاده که با حاجی همراه بودند این خواجه اشرف گفته است که اگر
در حضرت ایشان چیزی هست اول فتوحی خواهند ساخت بعده همین
خیال در کنار مجلس حضرت ایشان نشسته بودند و حافظان قرآن
خواندند بعد از آن بغزل خواندن متوجه شدند اما سر مبارک حضرت ایشان
پایان بوده حاجی نظر در مراقبه و خواجه اشرف گفته اند که ظاهر اگر که
در حضرت ایشان چیزی نیست مرا هیچ معلوم نمیشود ناگاه چشم خواجه

اشرف بجانب حضرت ایشان می‌نگرید دید که در حضرت ایشان شخصی

ظاهر شد که بهمه روی آن عزیز عالم را فرو گرفته و گیسوان بر پهلوی

روی افتاده خواجه اشرف حیران شده میگفت که یا این چه کس

باشد بعد از ساعت ایشان را دیدند این نوع نبود حالا باز این نوع

ظاهر میشوند شخصی در پهلوی خواجه اشرف نشسته بودند خواجه

از وی پرسیدند که ای ملا این چه کسست آن شخص گفت که ای خواجه اشرف

این شخص سید المرسلین اند خواجه اشرف بجانب حاجی نظر نگاه کرد دید که حضرت حضرت

حاجی دیگر نه اند باز بجانب حضرت ایشان نگاه کرد دید که حضرت

ایشان بر جای خود نشسته اند خواجه اشرف را حالتی عجیب دست

داده فریاد کرده از جای خود برخاسته و قید ارادت بندگی حضرت

ایشان آمده و روی خود را بر زانوی مبارک حضرت ایشان بمالید از طرف

دیگر حاجی نظر فریاد کنان برخاسته انجمان غوغا و ازدحام شد که بسیار کسان

دست

ایشان آمده و روی خود را بر

دست و پا شکسته است و حضرت ایشان را بر بالا داشتند حاجی نظر و خواجه
اشرف با جمع کثیری در آنجا انابت کرده بقیه بنده گی درآمدند حاجی نظر
فریاد کرده گفت ای مردمان بدانید که من حضرت ایشان را بصورت
حضرت رسول الله دیدم و مثل این سخن خواجه اشرف نیز گفته است
و این عزیزان گفتند الحمد لله بشرف ملازمت حضرت ایشان مشرف
شدیم و یار جبه و بساط داشتند نیاز کردند و حضرت ایشان علیه الرحمة
والرضوان نیاز این عزیزان را قبول کرده باز با ایشانان دادند نقل است
از جناب ملا حسین مذکور که گفتند روزی در ملازمت حضرت ایشان
بودم که جناب ملا عرب آخوند که از جمله موالی عرب ولایت ما شکند بودند
و اشتر نیاز آوردند و خورد یکی جیلا همراه و ریسمان اشتر را بر گردن بسر خود
بستند حضرت ایشان علیه الرحمة والرضوان از ملا عرب پرسیدند که
ریسمان اشتر را بر گردن بسر خود چرا بستید ملا عرب گفت که اعاده باد تا

نقل است

عالم اشتر نیاز حضرت ایشانست و این پسر الحال به حضرت ایشانست

حضرت ایشان فرمودند که واقعه عجب است ملا گفت که ای پادشاه عالم در زمانیکه عبدالله خان

در ولایت تاشکند را گرفت حکم فرمود که مردم ولایت تاشکند را جانب

بدخشان برید و جمع بسیار را از اسیرهای مو گل ساخت فقیر در میان این

جماعت بودم بسر پل دریای وخشی رسیدیم غریب پل بسیار

کج باریک که از این پل می‌باید گذرانید و همه را سعی اینست که گذر داد عجب

کمال شکیب عبدالله خان اهتمام تمام نمایند و این پل بر بالای دو کوه است

و بلندی این دو کوه قدر صد ریسمان است و پهنای این پل مقدار ارش است کر

ا را به کمند ر دو این فرزند من بر بالای این اشتر بست بیکبار اشتر

از بالای پل خطا رفت و بجانب پایان روان شد همه مردمان این عمل نگریستند

گر این بار دو پاره پاره شده باشد و من با حضرت ایشان گفتم و گریه بسیار زار

تا بدامن چاک کردم و در سینه من صد هزار شکاف پیدا شد طرف یگانه که اشتر

مردم

مردم که نشسته [گم کرده بودند] من بر سر پل آمده بجانب پایان نگاه کردم دیدم که نزدیک
پل قدر سیصد تخته سنگی بمقدار رفع بوریا باشد شتر سر بالای این سنگ شد
و پسر بر بالای شتر با حضرت ایشان گفته استاده است باری ۲ این را دیدیم
بهزار حیله این پسر را بالا کشیده مردم شتر از بالای سنگ به
پایان روان شدند من گفتم با حضرت ایشان این شتر بیان تماشاست
این فرزند او لحظه شماست بعد از بالا کشیدن فرزند پرسیدم که
ای فرزند تو حضرت ایشان را چه میدانی او گفت که حضرت ایشان
گفت که ما هم حضرت ایشان غایب شدند از نظر ما و چه ما حضرت
ایشان گفتیم اما در شتر خاطر جمع اند که البته او هلاک شد طرف
چنگ عنایت آمده در واقعه دیدیم که حضرت ایشان ظاهر شدند و گرفته بردند
بیان پایان دیگر رو شتر را بگیرید و همان نوع که حق سبحانه و تعالی فرزند را
نگاه داشت شتر را نیز نگاه داشت علی الصباح به پایان دریا آمدیم

دیدم که شتر من علف خورده ایستاده است و شتر را گرفته پیش
این جماعت آمدم و واقعه را بیان کردم متوکل عبدالله خان مرا رخصت
دادند و گفتند که بروید که ما هم بجا باشید با شما کاری نداریم و با ایشان
نیاز با من دادند حضرت ایشان فرمودند که کسی را خدای تعالی
نگاه میدارد بروی هیچ آفتی نمیرسد نقل است از ان وحید عصر و فرید دهر
فرید اهل زمان و عالم دوران و متقی روزگار و مجاهد میدان کارزار برگزیده
حضرت باری یعنی حضرت مولانا شمسی که این مولانا شهر آرای از موالی
عظام بودند و اسرار عشق را بنظم ادا نمودند گفتند که روزی حضرت ۲ البکس
ایشان علیه الرحمة والرضوان در ولایت اندیجان در منزل سیادت مآب و کمالات
اکتساب میر ابراهیم نزول فرمودند میر ابراهیم الحق لشرایط مهمانداری
بجا آوردند اما در طرف پگاه جناب میر طاهر که برادر میر ابراهیم است
فقیر را و بعضی یاران دیگر را بجای خود بردند و چندی از حسن مهمانی ظاهر نمودند
اما خانه میر طاهر بخانه میر ابراهیم نزدیک بوده است مارا از کثرت شوق
بخاطر

بخاطر رسید که حضرت ایشان نمرده یک مرد نزد حضرت ایشان این
برادر آمده جوانان فریاد میکردند و فریاد این جماعه بسمع نازنین حضرت
ایشان رسیده است پرسیدند که این غوغا چه حالتست و در کجاست و این جماعت
چه کسانند شخصی گفته است که این غوغا در خانه میر طاهر است و درین
میان آخوند ملا شمس گمراه باشند این بحضرت ایشان بسیار بد آمده است
بیگاه نماز بامداد را بحضرت ایشان گذاردیم ملا امام بعد از فراغ نماز
او را آرزو خواست که سورهٔ یس خوانند حضرت ایشان گفتند که الحافظ
یک ساعت تامل نمودند بعد از آن بجناب ملا لطف الله بحجره دار گفتند که ۳ آخر خوانند
برو از صندوق دیوان حضرت ملا را بیار ملا لطف الله رفته دیوان
حضرت خواجه حافظ را آورده حضرت ایشان گفتند من دیوان
ملا را گفتم باز رفته اند دیوان شاه قاسم بر آورد حضرت ایشان
گفتند من دیوان مولوی جامی را گفتم تو دیوان شاه را می آری ۲ تا کلم
ملا لطف الله گفت که ای حضرت دیوان ملا در خزینه حضرت ایشان

نیست از آنجا آرم حضرت ایشان فرموده اند بر بالای صندوق جلد
دارد استاده است وی بوحشت میرود که در صندوق حضرت ایشان
اصلا نیست چه چیز را آرم گویند در دیده می آید دید که همان کتاب
در بالای صندوق استاده است حیران میشود و میگوید که همین نوع زمان
شعر این صندوق را دو بار واکرده جسته بودم این کتاب که گفته بنزد حضرت ایشان
می آورد و با خود گفت این محض از کرامات حضرت ایشان است بعد از آن
حضرت ایشان فرموده است که صاحب حال چو نامرا بگشاید چون کشاید
این بیت بر می آید ⁂ گرچه طغرای حوزت دیوان الوده است نیست
دل صد پیر جوان در خم زلف تو اسیر ⁂ ره زن اهل طریقت شده آلوده جو
وای جانب نه مدد کار بود باطن پیر ⁂ بعد از آن بمولانا حضرت ایشان گفتند که
فال مصحف کشاید ملا ام فال چه را ساخت این آیت کریمه بر آمد
فقالوا ربنا امتنا اثنتین واحییتنا اثنتین ملا گفتند که از
حال خود خبر ندارم در زبان من همین بوده است که فاعترفنا بذنوبنا
و هر چند

و هرچند یاران التماس می‌کردند از گناه من که درگذرند حضرت ایشان
قبول نمی‌کردند و من از زبان به پریشانی در رنج آمده می‌گفتم فاعترفنا بذنوبنا
بعد از چند روز از گناه من در گذشتند اما هر زمانکه می‌آمدم از گناه من
۲ مانند — درگذرند حضرت ایشان علیه الرحمة والرضوان بنظر من شیری می‌نمودند از ترس
وقتی باز می‌گفتم عرض که حضرت ایشان گفتند که بروح پاک حضرت خواجه
حافظ توجه کردم خواجه حافظ گفتند که از دست من نمی‌آید و بحضرت شیخ جام
[illegible] گفتم وی گفتند نمی‌توانم بعد از آن بروح پاک حضرت مولوی جامی
توجه نمودم حضرت مولانا قبول کردند از آن وجه حضرت دیوان
مولانا را طلب کردم قبل از آنکه آنجناب ملاکی [illegible] ملا را در مجلس راه نمی‌دادند
نقل است از حضار فضایل ماب جامع کمالات اکتساب ملا ابلک
این ملا ابلک متوالی علم بودند و بطریق خواجهای بودند و در صحبت
از حضرت مولانا داشته اند و بحضرت ایشان هم پیر بودند شنوده
اند که حضرت ایشان بولایت حصار آمدند و در راه نوتقام کرده اند

و بملازمت حضرت ایشان نمی آیند میگویند که ما هر دو رخصت از حضرت
مولانا داریم و در طرف من زیادتی از وجه دانشمندی است این نوع
در عرف این طایفه طغیان طریق میگویند این جز بحضرت ایشان بهمین
خصوص میرسد در عین زمان جناب قاضی نظر را توفیق کرامت کرده
بملازمت حضرت ایشان آمده انابت کرده بود این قاضی نظر حق مستاکی ۲
اگر چه دیگر که ملا بود لیکن در مرتبهٔ خیانت بی بدل بوده است
حضرت ایشان علیه الرحمة والرضوان قاضی را رخصت پیشی میدادند
و میگویند که این دو حافظ را و این چند یار دیگر را همراه بر روستاق که دو ازمعان ۲
منزل معلم ملا ابل بوده است بروید و برابر او صحبت دارید
و مجلسها سازید تا معلوم میشود که شما چکاره اید ملا ابل چکاره اند
ولیکن من میدانم که درمن از درویشی هیچ چیز نیست لیکن
اما از روح آبا و اجداد اسلامی امیدوارم و دیگر حضرت مولانا کرم فرمودند که
این نسبت علیک است که درمن بطریق امانت از حضرت مخدوم
اعظم

مخدوم اعظم بود قدس الله سره العزیز بحضرت ایشان گفتم که فقیر
باشم داده‌ام و من از این حکایت مولانا امید داشتم بعد از آن
قاضی باتفاق یاران ایشان بر دستاق آمدند و در یک منزلی فرود آمدند
۳ شنبه ملا ابل چگونه بزرگ است من بملازمت حضرت ایشان علیه الرحمة والرضوان
رفتم حضرت ایشان این کسان را فرستاده اند خواهد علوم ایشان را اینجا
در میان چه خواهد کرد توجه خوانده بود شد و در نظمی آرد و مخالفت یاران
و ملا ابل مدد (?) رفته بود و بعضی میگویند که قاضی را حضرت ایشان فرستاده اند
ایشان
حضرت مخدوم زادها همه باید که بقاضی اتفاق کردند و بعضی دیگر گفتند
که آخوند ملا ابل جدا نمیشویم هر کس حکایت دیگر کرده است اتفاق
مجلس همه در این شد که یک هفته ملا مجلس سازند یک هفته قاضی زیرا که
مجلس نیک است بعد از آن روز جمعه ملا ابل مجلس کرد اصلا حرارت
انشاء نبود مجلس خالی گشت و سوره فاتحه را تمام تفسیر کرد هر کز (?) ... کرده
در هیچ مردم بر او گشت در هفته دیگر نوبت بقاضی رسید قاضی غسل کرد ...

گرد و در گوشت نمان بدر رخ بی نیاز ادا کردند و روی خود را بر خاک مالیدند
و زاری کردند و گفتند الهی بالکا پر در کار امثال من فاسق و عاصی مردی
اگر کرم محمد در عالم نبوده تحقیق گردی و بشرف ملازمت این عزیز مشرف گردی
حضرت ایشان مرا باین کار تعین کردند والا تا کی باین کار سزاوار بودی املاء
و امیدوارم که بحرمت این عزیز خاص تو مرا سرافراز گردانی حضرت ایشان
پیامی دیگر دادن خود می شد و نوکی ایشان را در بغل انداخته و پنهان
کردند و سر و پای خود پوشیده بمسجد آمدند بعد از فراغ نماز قرآن
خواندند مردم را حالات حاصل شده جناب قاضی بعد از
قرآن دست در بغل کرده گفتند ای یاران و من تحفه نیست
و دعا گوی حضرت ایشان هستم و بشرف خدمت حضرت ایشان
مشرف شدم و ریسمان را از بغل برآورده دیدند که طلاق ... افتاده اند
اول کسی که بقدم قاضی افتاده است ملا ابن بوده است که از کثرت
شوق نزدیک بوده است که اهل مجلس قالب تهی کنند و هلاک گویند
و گریبان تمام

و همه کس با ایشان ماجرا کردند و سماع کردند و در همان زمان ملا ابل
گفت که ای قاضی مرا زود بملازمت حضرت ایشان ببرید که دیگر تاب نماند

استادی
من بعد ازین روز از گفته ایشان دور شدم در زمانیکه ... قاضی
از نقل بر آورده دیدم که حضرت ایشان چون ماه تابان پیدا شده گوش
ریسمان گرفته بر گردن من انداخته و من از ... حضرت
حضرت ایشان غلط کرده بودم ای قاضی مرا بملازمت حضرت ایشان زود
ببرید حضرت ایشان از جان ما گذشته اند شاید که خطاهای مرا عفو کنند

بعد از آن قاضی بهمراهی ملا ابل بملازمت حضرت ایشان روان
پاره
شدند نقل کنند که در آن راه رفته بودند اکثر سواره بودند ملا اخذ کرده
دیوانه ظاهر
آخوند ملا سعید ترکستانی بوده اند و اقعه حال اینکه آخوند ملا حمید
شنوده که حضرت ایشان بولایت حصار آمده اند بخاطر ملا حمید
سیر کوهستان رسیده گفت که چون بملازمت حضرت ایشان رفتیم
یاری باری سیر کوهستان از دست ندهیم و دیگر داعیه رفتن

ما هم ندانیم بحقیقت آنکه ما هم رخصت از حضرت مولانا داریم و
بعضی بکریم مجلس قطبیه نیز با همه شتر عنان تجرید بطرف کوهستان رفتند
و در راه اصحاب ملا السعید این رسید که در حضرت ایشان این استعداد
باشد که بکسی نفع و یا ضرر رسانند که این همه بنیاد طمطراق شیخی
ما ندیدیم [illegible] اخلاط کرده شبانه روز تشنه و گرسنه راه بی غلط
در بیابان میگردند نزدیک بهلاکت رسیدن بود بیکبار بخاطر
رسید که مبادا که این اتکار از آنجا باشد فی الحال از گفته خود توبه کرد
و بدرگاه حق سبحانه وتعالی استغفار آورد و در همین حال راه بملا معلوم
و از آن مهلکه خلاص یافت و ماندند در کوهستان آمده از دور
جمع کثیری سوار و پیاده حافظان غزل خوانان و صوفیان رقص کنان
معلوم شد ملا السعید حیران شده گفت که این مردمان از کجا پیدا
شدند نزدیک آمده چشم ملا السعید بر قاضی افتاد گفت ۲ شاهجا
این قاضی از نظر بست خدا تعالی این قاضی را چه توفیق داده است
بعد از آن

بعد از انکه ملا محمد امین نهایت واقع شد ملا سعید گفت که مایان در غایت
گرسنگی و بد حالیم خود را نزد بابا شد قاضی فی الحال از انچه میسر شد طعامی و
بوده زیاده بر مدعا بر ملا حاضر ساختند بعد از فراغ طعام ۳ طعام
ملا میگوید که ما هم بملازمت حضرت ایشان میرویم گفته
بیاران پاره راه همراه آمده باز بخاطر ملا سعید وسوسه
افتاد که غلط راه در کوهستان نه از جهت کرامت حضرت
ایشان بلکه کیف ما اتفق شده باشد گفته از این جماعت جدا
شده بخود باز آمده بگرد از اسپ فرود آمدن و در عقب اسپ ظاهر شد
روز بروز زیاده تر گشت و ملا بد حال شد چهار کس او را بخانه
در آوردند درست هر کدام جگری از آهن و محض آتش
بجسم ملا میزدند دو کس پیش ملا میکشند و دو کس عقب
پاها میکشند و ملا در عین حالت سخنی درست وا دو میگوید که
ای یاران این چه حالت است سبب این چیست آمده چهار کس

بسم الله الرحمن الرحیم ۱۱۲

میگویند که جوانی انکس است که انکار کرامات حضرت ایشان میکند
فی الحال ملا عبد الحی بروی حضرت مولانا متوجه شدند و حضرت مولانا در نظر
ملا ظاهر شدند و گفتند که کشایش این کار بدست من نیست
و بدست فرزندم که حضرت ایشان است فی الحال کسی را فرستاد که
از برای حضرت ایشان پادشاه عالم بحق خدای تعالی البته در وقت این یکینه کار بقدم رنجه
سازند و بر کرده من نگیرند سر تا پا تقصیرم و باستان بوسی رفتن
عاجزم و قوت ندارم و جز کلمه دارم که بعرض رسانم
بعد از توجه بسیار حضرت ایشان علیه الرحمة والرضوان
بخانه ملا تشریف آوردند ملا واقعه حال را بحضرت ایشان
علیه الرحمة والرضوان عرض کرده رقید ارادت حضرت ایشان
در آمدند بعد از ان ملا گفت که تا زنده باشم در خدمت حضرت
ایشان میباشم حضرت تبسم کردند و گفتند که ای ملا فاتحه
از برای شما اعانت خواندم که کار را
سلامت

ملا کلو بسیار دعاگوی حضرت ایشان کرده بود

بی از درون دروازه بیرون

خانه ملا سعید

بسلامت ببرد بعد از برآمدن حضرت ایشان علیه الرحمة
والرضوان ملا جان بحق تسلیم کردند بعد از آنکه قاضی نظر ملا
ابل محمد بخدمت حضرت ایشان علیه الرحمة والرضوان آمده بودند
ملا ابل به پای حضرت ایشان علیه الرحمة والرضوان افتاده ناله
وتضرع بسیار کرد حضرت ایشان از گناه او درگذشتند لیکن تیر
او نگردانیدند ملا ابل با من ز پای روز بروز کار ملا به تنزل افتاد تا که
اسم شیخی وملایی تمام برطرف شد نقل است از جناب فضایل مآب
وکمالات اکتساب مولوی زاده یعنی ملا نظام الدین مذکور
فی الصدر [illegible] الفضل که گفتند روزی در ایام بهار در وقت گل
سرخ بر سر مزار فیض آثار پر انوار حضرت خواجه احرار
و برگزیده کردگار در روز پنجشنبه در طرف بیجا بودم که حضرت
ایشان تشریف آوردند و حافظان قرآن یا ایها آمنوا توبوا　الذین
الی الله توبة نصوحا میخواندند در خاطر من این رسید که

حضرت رسول صلی الله علیه وسلم فرموده که التائب
من الذنب کمن لا ذنب له دلالت میکند برین که رفع گناهان
میکند برین تقدیری باید که جزای اعمال بر تایب مترتب
نشود میان مطیع و غیر مطیع فرق نباشد و این در خاطر ملا کمال
الدین حسین نیز گذشته است در همان زمان حضرت ایشان
علیه الرحمة والرضوان سر مبارک خود را بالا کردند و فرمودند که
ای مخدوم زاده همین نوعست لیکن در عاصی بر تقدیر رفع
گناه آن حرمت که قبل از کردن گناه بوده نمی ماند و از آن درجه
بدو انتقال میکند بخلاف مطیع و این عذابست مثل آنکه پادشاهی
با یکی از نوکران اعتماد کرده بمصلحت کار خود مانده بود
بعد از آنکه از وی خیانت واقع شد او را از آن کار باز میدارد
و از آن منصب عزل میکند هر چند که مواخذه نکند آنکس را بعد از اشتغال
منصب رنج دیگر درست همین عذابست و دیگر در روز قیامت هم حق

اما

اثناء صدق تنها حق سبحانه و تعالی بنده ٔ خود را در پیش عفو
طلب میکنند و میگوید اتعرف ذنب کذا یعنی عذابست در انزمان
شرمنده و شرمسار شده هر چند که گوید در دنیا پوشیده داشتم
و حالا نیز پوشیده دارم چنانچه مسئله ٔ عقاید است و باز حضرت ایشان
بمراقبه شدند و در خاطر من از روی طالب علمی حکایت رسیده
بود و لیکن بحضرت ایشان متوجه شدم حضرت ایشان
سر مبارک را بالا کردند و گفتند در روز قیامت معلوم کردی
تو که خدای بخشنده است یا نه یعنی دروغ است باز مراقبه
شدند جناب ملا کمال الدین را حکایات رسیده که درین زمان بحضرت ایشان
متوجه شدم محاسن مبارک ایشان تا بار شده و اثار غضب در ایشان
ظاهر شده و من در دل خود تقصیر گفتم و بجانب ملا کمال الدین
نگاه کردند و گفتند مرا نمیگذاری و هر بار پریشان میسازی و باز در حضور
مراقبه شدند تا وقت نماز اما من هر زمان بحضرت ایشان

علیه الرحمة والرضوان متوجه بودم بار زمانی بنوع دیگر مقید بودم

بعد از فراغ نماز بجانب من نگاه کرده این بیت را خواندند

هر دمی شاخ گلی تازه برنگ دگری از که آموخته این همه رعنائی را

لیکن ملا کمال الدین ضعفانی شده از سر از آنجا آمده و بعد از

چند روز فوت کرد اما حضرت ایشان علیه الرحمة والرضوان

در سر مرا گفته بودند که ملا بسیار مرا به حلاوت کرد نقل است

از جناب ملا درویش بلخی که خود گوید که گفتند از ولایت بلخ

بسمرقند آمدم و در مدرسه ابو سعید خان حجره گرفتم و در آنجا بودم

و بعضی از خبایث در اطراف من بودند و من وضع چرکین داشتم

شب عنایت الهی لطف نامتناهی شده مرا از این وضع چرکین

خود ندامت داد از افعال گذشته پشیمان آورده گریه و زاری بسیار کردم

و گفتم الهی این عنایت را کردی و توفیق کرامت فرمودی از برای

من مقتدایی مرا که در ملازمت او باشم و آداب خدمتکاری تعلیم

نماید

نماید و راه طلب و محبت را بمن نماید و درین اندیشه مرا خواب
ربود در خواب دیدم که در بالای مسجد جامع نشسته بودم شاهبازی بلند
پرواز از جانب آسمان متوجه پایان شد مرا بچنگال خود گرفته بجانب
آسمان برد و من با خطر ازین خواب بیدار شدم و در اندیشه این
خواب بودم و با خود خیال داشتم و ازین خواب فتح را امیدوار بودم
روز جمعه بود که بعد از فراغ نماز جمعه در طرف شمال مسجد جامع آواز
قرآن خواندن می‌آید و مرا رغبت تمام شد رفته که دیدم عجایب مجلسی
کردی و جمعی کثیر بالا و پایین استاده اند و میگویند الحمد لله که
روی مبارک حضرت ایشان را دیدیم و من ازین جماعت پرسیدم که حضرت ایشان
چه کسند مردم گفتند که حضرت ایشان نکهت و من بدل گفتم تا هیچ کس از پیش
خود چیزی نمیشود البته بیک عزیزی دست میباید داد و آن شاهباز که بما نمود
و در همین اندیشه بودم که ناگاه از نهانجای حضرت ایشان شاهبازی پرواز
کرده مرا در چنگال گرفت و در میان مجلس نهاد و روی من در زانوی حضرت ایشان

علیه الرحمه و این دو بیت را خوانده اند که یار بمجلس از نو بنشین
چو زنند پیچ آهن خنجر تیز زنند دانه انگور و تخم خربزه یا برو
دیانت زرقت تیز زنند و من از خود خبر ندارم مجلس بطرف شد
و حضرت ایشان رفتند لیکن از یاران یکی را گذاشته اند که از احوال
ما باخبر باشد بعد از انکه بحال آمدم که مجلس منقطع شد و حضرت
ایشان رفتند آتشی در دل و جان من افتاد حضرت ایشانرا
کجا یابم این یار که نهاده گفت که ای ملا چه خیال داری من گفتم که
ملازمت حضرت ایشان این یار گفت که اگر میل رفتن حضرت
ایشان ..... ایشان باشد شمارا ببریم و من سر و پا برهنه با خضرت گویان
بشرف ملازمت حضرت مشرف شدم دیدم که حضرت ایشان
بعد ما با در خرمنگاه نشسته اند و مرا در نزد خود خواندند
و گفتند ما شمارا در چنگال فعوه گرفته بودیم و من بحضرت ایشان
علیه الرحمه و الرضوان انابت کردم و خواستم که ترک طالب علمی کرده
بخدمت

بخدمت حضرت ایشان باشم حضرت ایشان فرمودند که هر جا
باشی بخدا بکس انشاء الله در سمرقند ملا شوی و در شهرهای خوب
بگوی و رابطه از دست مده آخر جناب ملا درویش در
سمرقند مدرس شد نقل است از جناب فضایل مآب و کمالات
اکتساب آن شیخ ملت و آن قطب دولت و آن زاهد زمانه
و آن عابد یگانه و آن بدرقه عنایات و آن آئینه کرامات
دربرگزیده حضرت حبیب یعنی آخوند ملا طیب که گفتند روزی
حضرت ایشان را علیه الرحمة والرضوان داعیه سیر بخارا شد
از اهل علم کسی بسیار همراه بودند او از غیر وی بی نهایت و از اتراک
و بر سر تخت روان جنگها شد و سرها شکست آخر حضرت
ایشان را ای بردند و حضرت ایشان به هر کدام یک نوع عنایت والتفات
بود که بعنایت آن دیگر نمی ماندند هر شب در جایی فرود می آمدند و من
در پهلوی جای در می بودم در وقت سحر بعنایت حق اکبر خان قلی که

عکاسی آن در دکانهای خود آویزان میسازند تا عکس این نوع بر بالای چادر
حضرت ایشان از جانب آسمان ظاهر میشود و من حیران بودم که بار دیگر
این نوع واقع میشود آخر نتوانستم تحمل کردن بعد از نماز صبح خدمت حضرت ایشان
بعد از اشراق رفتم و خواستم که از حضرت ایشان به پرسم طاقت
نتوانستم حضرت ایشان تبسم کرده عنایت کردند که خاموش
باش که این فیض الهی است و این ادنی مرتبه از عنایات
الهی است بعد از آن قریب به بخارا آمدند متوجه مزار فیض انوار
پر انوار سلطان دین و دنیا یعنی حضرت خواجه بهاء الحق و الدین
شدند در برابر قبر متبرک یک شب احیا گذاشتند و التفات گوناگون
بی انتها یافتند حاصل کلام و تجربه تلخ ذره که رسیدند کردن
مبارک خود را بر ریسمان سیاه بر بستند و سر مبارک را برهنه کردند
و همه یاران سر برهنه کردند تا آنکه شب گذشته بود که
بمزار متبرک رسیده انتهی حضرت ایشان در برابر قبر حضرت خواجه
نشسته اند

53

از جوانان صاحب جمال

نشسته اند و در مراقبه شدند بعد از ساعتی حضرت خواجه از غیر ظاهر شدند

و چهار جوان صاحب جمال همراه و در دست هر کدام طبقی و دستور خانی

ایشان یک طبق

و این دستور خان را در پیش من و مردم انداختند و در پیش حضرت یک طبق

نهادند و در یک طبق گوشت گوسفند و در یکی کوه برنج و در یکی ترشی و در

پیش ما و ملا باقی انداختند و آن مرد جاهل ملا باقی فی الحال کارد از میان

برآورد و از پی پاره کردن گوشت به مرتبه اول دست خود را

برید و من کارد گرفته پاره کرده خوردم لیکن از این نعمت هر کس بخورد

که از این معامله اشراف واقع شد بعد از طعام یکدیگر را دیدند

گرفتند و همدیگر حمد الله نمودند بعد از آن توجه به جانب حضرت خواجه

جهانگیر رسیدند همان نوع که در فراخ حضرت خواجه بهاء والحق والدین

کرده بودند این تعظیم کردند لیکن از تخت روانه برآمدند و مزار کرده رسیدند

تخت روان را آوردند همه کشتی از دریا آمده از غیر بوستان کشتی برآمدند

تخت روان را بر پشته از بالای دیوار مزار اندرون آوردند دیگر معلوم

یکه نفر نشسته

این دو عزیز

نشد که در اینجا میان درویش عزیز چه واقع شده باشد بعد از
ساعتی همان مردم تخت روان را بار کرده بر زمین نهادند ملا باقی
تخت روان را بر در آوردیم ملا باقی گفت پادشاه عالم در میان
حضرت خواجه و حضرت ایشان صحبت چه نوع شده باشد
حضرت ایشان عنایت کردند که در انجا مجال بر زدن چه شکل
نیست نقل است از مولانا طیب که گفت شب جمعه بود که
ما و ملا باقی و ملا شاه میر که از یاران حضرت ایشان بودند در خانقاه آن
دنیا و دین یعنی حضرت شیخ نور الدین قدس سره تشریف داشتیم و ملا آن شیخ
نام از یاران خواجه کلان که برادر حضرت ایشان علیه الرحمة والرضوان
بودند و یاران که همراه در یکجا نشسته بودیم و هر یک از احوال یاران
و از هر جانب حکایات میکردیم جناب ملا باقی گفت که این نسبت
علیه در حضرت ایشان کلان بیشتر است و ملا شاه میر گفت که در
حضرت ایشان بیشتر است میان من و عزیز نزاع واقع شد و نزاع از حد در گذشت خواجه

بجایی رسید که دست بگریبان زدن آخر من گفتم که هر کدام باز داح

خواجه را توجه نمایید ببینید که کدامی ازین دو عزیز در نسبت عظیم زیاده

بایشان (?)

اند و این سخن معقول شد و هر دو ایشان در مراقبه شدند بعد از ساعتی

درجناب ملا باقی اضطرابی ظاهر شد و فریاد کرد که وای چشمم چشم خود را

مضبوط گرفته و بیطاقتی بسیار کرد بعد از ساعتی چشم خود را

وا کرد و چشم او نابینا شده است و ما یاران همه ازین واقعه

حیران شدیم از ملا باقی پرسیدیم که چه واقع شد ملا گفت بسیار زمانی که

دیدیم که

در مراقبه بودیم حضرت ایشان علیه الرحمة والرضوان را در خود صورت

خواجه نعمان همراه حضرت ایشان از جانب چشمه عزیزان پیدا

شدند و حضرت ایشان از حضرت خواجه احرار [illegible]

سیاه لوا بر سر من رسیدند و گفتند که ای بدبخت تو مرا مذمت

من

میکنی و تازیانه غضب در دست بر سر زدند و چشمم نابینا شد بعد از آن

ملا را برداشته بخانه بردیم ازین واقعه ملا در گذشت یک ماه [illegible]

در رحم من آمد

ملا رفیقم ملا بدحال و خراب و چشم نابینا خواب کرده در نزد فقیر
گریه بسیار کرد که دل من به درد آمد و در فکر شدم بعد از ساعتی
در خاطر من افتاد که حضرت خواجه احرار که حضرت ایشان همراه احرار
بودند باید بر سر مزار حضرت خواجه رفته حضرت خواجه را
شفیع سازیم خدای کریم است شاید که روشنایی چشم حاصل
آید و این حکایت را ملا نعیم ملا بجان و دل قبول کرد بعد از آن
چند یاران دیگر هم اتفاق کردند اسباب بعینه بهم رسانیدیم
در مزار حضرت خواجه اربعین نشستیم و بزاری و تضرع متوجه
شدیم از این واقعه هفت روز گذشت شب هشتم در طرف
طرف صبح ملا نعیم تقصیر میگوید بعد از ساعتی الحمد لله الحمد لله
میگوید ما پیش رسیدیم که واقعه چیست ملا گفت در واقعه دیدم
حضرت خواجه از قبر بر آمدند و حضرت ایشان با جمیع از یاران
پیدا شدند و بجانب من نگاه کردند غضب شدند حضرت خواجه احرار

بحضرت

بحضرت ایشان گفتند کای فرزند این یاران مرا تشنیع
ساخته اند و ما از شما درخواست میکنیم که از سر گناه این درگذرید
و حضرت ایشان از گناه من درگذشته و فاتحه از برای صحت من
خوانده اند الحمد لله چشمان من بعنایت خداوندی روشن شد
نقل است از آن قدوه کاملان هدایت و آن متمکن ولایت
و آن پیشوای راه یقین و آن محرم اسرار تعین و آن برگزیده حضرت
علیم یعنی جناب حضرت آخوند ملا محمد حکیم از علمای زمان بودند
گفتند روزی مرا داعیه ملازمت حضرت ایشان علیه الرحمه
والرضوان شد از شهر بر آمده متوجه باغ عیدگاه شدم وقت نیم
روز بود که بر لب آب کوهک رسیدم آن طرف دریا جمعی
از کفار ایستاده اند و مسلمانان را برهنه میزنند و من از ایشان
امتناع نموده برگشتم و در پناه بته خس نشستم بعد از آنکه کفاران
رفتند من در دریا در آمدم پاره آمده بودم که مرا حالی عجیب

پای من در زمین نمی‌رسید و نزدیک به هلاکت رسیدم گفتم یا حضرت
ایشان مرا دست گیرید و در همین زمان دستی پیدا شد و مرا از آب بیرون
آورد بعد از آنکه از آب گذشته اندکی راه رفتم جمعی سواران را دیدم
جهت من می‌آیند و علامات راه‌زنی در این جماعت ظاهر بود و من خود را
بخدای سپردم و این جماعت بمن رسیدند گفتند ای ملا میان ما
بر یکدیگر دعوی داریم شما در میان ما قاضی باشید و در مقام برهنه کردن
ما شدند من گفتم یا حضرت ایشان وقت التفات است در عین
حال یکی ازین جماعت گفت ای ملا شما سلامت برید و از خوف گریختند
و جمعی مسلمانان ظاهر شدند و آن جمع را برهنه کرده گرفتند بعد از آن من
بملازمت حضرت ایشان آمدم حضرت ایشان گفتند که از آب چون
برآمدید و دیگر از الامان چه طور خلاص شدید منت دار شدید دست
باری من تعجب کردم گفتم نقل است از ملا حکیم خنرگوی که گفتند مرا روزی
داعیه حضرت ایشان شد و از خانه برآمده بجانب حضرت ایشان
متوجه

متوجه شدم لیکن در خیال این فقیر این بود که حضرت
ایشان برای مبارک خود را بغیر عنایت نمایند بعد از آن
علو همت حضرت ایشان رسیدیم بعد از آن یک شخصی ملا عرب اسب
نغز نیاز آورد و یک شخصی یکی یک جبه برای نیاز آورد و مثل این
چیزهای دیگر هم بسیار آمد یکی از یاران بحضرت ایشان گفت که
از اینها با آخوند ملا حکیم باید داد حضرت ایشان تبسم کردند و گفتند
جناب ملا حکیم برای ما توجه دارند هر روز از ما التماس میکنند
دعا را با ایشان میدهیم اگر میگفت که امروز نیاز آرد همه را همین ها بدهند …… نارد به
همه را با ایشان میدادیم و من تقصیر میگفتم

نقل است

از جناب ملا محمد حکیم مذکور که گفتند روزی در ملازمت حضرت ایشان
بودیم حضرت ایشان گفتند که امروز اسب نغز نیاز میآید اسب
با آخوند ملا محمد حکیم التفات کردیم در همین زمان شخصی اسب خوبی
مع زین و لجام نیاز آورد همین داده بودند که و من متوجه با اسب

شدم و خواجه محمد شریف که داماد حضرت ایشانست اسپ را از من
کشیده بردند این اسباب منت حضرت ایشان قسم
یاد کردند که وی از اسب و از عمر برخی نیابد بعد از پنج روز خواجه
محمد شریف را ضعف عارض شده بعد از سیزده روز فوت
کردند نقل است از آن برگزیده زمان و یگانه دوران
یعنی خواجه هاشم جناب المغفور المبرور المستریح فی جوار رحمة
الله الملک المنان یعنی خواجه حسن که برادر حضرت خواجه هاشم
که گفتند روزی در ملازمت حضرت ایشان نشسته بودم ناگاه
بحضرت ایشان گستاخانه نظر کردم فی البدیهه درد چشم من
درد پیدا شد و من بیطاقت شدم تا رفت درد چشم من
زیاده شد و از این واقعه یکماه گذشت اصلا درد چشم من
برطرف نشد یکبار بعنایت کردگار بخاطر من رسید که حضرت
ایشانرا پنهانی بپرسند و مرا نمی پرسند فی الحال مرا خواب
ربود

ربود در خواب دیدم که جناب ملا شمس بخاری از در درآمد
و گفت حضرت ایشان شما را می پرسند از غایت شوق از خواب
بیدار شدم و دیدم که ملا شمس بخاری از در درآمد و مرا پرسید
و گفت که حضرت ایشان بشما دعا گفتند و گفتند که ما غایب
دان نیستیم تا حال ما را خبر نکرده بود اکنون که خبر کردند بجای من
شما رفته پرسیده بیایید بعد ازان شب دیگر در خواب دیدم که
جناب ملا کوچک از در درآمد و گفت که حضرت ایشان از برای
شما داروی دفع درد چشم فرستاده‌اند و دارو را بر چشم من
پاشید و من از غایت شوق از خواب بیدار شدم و درد چشم من
برطرف شده بود علی الصباح بملازمت حضرت ایشان
آمدم حضرت ایشان گفتند که داروی چشم مزه داشت یا نه
و من تعظیم کردم نقل است از همین خواجه هاشم که
گفتند روزی حضرت ایشان را در شهر شخصی از اکابران

مهمان کرد بعد از فراغ طعام حضرت ایشان یک ته نان پاره
گوشت گرفته گفتند که اینرا بگیرید که صاحب طعام پیدا خواهد شد
و من گرفتم بعد از آن بجانب صحرا روان شدند نزدیک لب آب و ناپدید
کوهک رسیده بود که شخصی گریه و بیخودی دارد الله گویان
می آید حضرت ایشان گفتند که صاحب طعام می آید این درویش
آمد و فریاد کرد که ای پادشاه عالم المعروف رفته فرصت کم کرده
ام مراد عده طعام کرده بودند حضرت ایشان علیه الرحمة والغفران
گفتند ای درویش این یک طعام بخور و آن نان و گوشت را باو دادند
و با یکدیگر نگاه کردند و ایشان رحم کردند و گذشتند نقل است
از آن متوکل ولایت و آن متمکن هدایت و آن صاحب
یقین بی گمان و آن خلوت نشین بی نشان و برگزیدهٔ حضرت
باری یعنی مولانا صوفی برکندی که از معتقدان کرام و از مشایخ عظام
بودند و مرید و اصحاب بسیار داشتند گفتند روزی در خانقاه خود
نشسته

نشسته بودم که یکبار حکایت از جانب این بزرگوار شنودم و مرا اشتیاق
دیدار ایشان غالب شد برخاستم و بهمراهی یاران متوجه بجانب منزل حضرت ایشان
شدم در راه می آمدم هر زمان شوق دیدار حضرت ایشان مرا غالب
شد و در راه هر کسی که پیش می آید می پرسیدم که حضرت ایشان را
در الغ دروکی یافته اند و بعضی بحضور آمدم و حضرت ایشان را
در منزل خود یافتم و حضرت ایشان فقیر را در ملازمت خود خواندند
و من بشرف ملازمت ایشان مشرف گشتم چشم من بر جمال مبارک حضرت
ایشان افتاد در روی مبارک ایشان مثال ماه تابان دیدم چون آفتاب درخشان
و محاسن سفید و با خود گفتم که این عزیز از جمله بشر می باید نباشند
بلکه ملکی باشند که حق تعالی از برای هدایت مسلمانان فرستاده باشند
در خاطر من رسید که ظاهر این عزیز این چنین است آیا در عالم باطن چه
نوع باشند درین خیال بودم که حضرت ایشان گفتند ای ملا در رویت
در غایت فراست می گفتم یا حضرت روا باشند باطن بصد مرتبه

اظهار برهت حضرت ایشان علیه الرحمة والرضوان کفتند عقیده
اکر چنین بود این تردد بخاطر رسید و من تقصیر کفتم دلرزه در من
پیدا شد و آثار جلالیت در حضرت ایشان ظاهر شد و من با صد
اضطراب و تذلل از ملازمت حضرت ایشان بر آمدم و عمرها این وهم
در من بود بعد از آن فقیر یعنی محمد عوض در روز شنبه این
نقل را نوشتم در شب یکشنبه حضرت ایشان را علیه الرحمة والرضوان
بهمین صورت که ملا صوفی تعین کرده بودند در خواب دیدم تا
دیر روز شوق در من زیاده تر شد نقل است از جناب فضایل
مآب و کمالات اکتساب ملا میرک ابن ملا میرم که کفتند من بحضرت ایشان
علیه الرحمة والرضوان آشنا بودم و رفت آمد بود لیکن مرا بحضرت
ایشان اعتقاد نبود و در اعتماد غیبت بودم ناگاه روزی بسیاری به پیش
من آمدند و بمن تعرضه نمودند که همراه ما بملازمت حضرت ایشان
رویم بملازمت حضرت ایشان رفتیم و سه روز در ملازمت حضرت
ایشان

59

ایشان بودیم و عنایات و التفات بسیار کردند و از ملازمت
حضرت ایشان گذشتیم لیکن بحضرت ایشان انابت
نکردم بعد از چند روز بهمراه یاران باز بملازمت حضرت
ایشان رفتیم حضرت ایشان در جلالیت بودند روز دیگر به پیش
حضرت ایشان آمدیم و حضرت ایشان را بصورت عجیبی
دیدیم که هرگز این صورت مشاهده نکرده بودیم که بعالم نمیتوان
آورد بی اختیار دیوانه وار انابت کردم روز دیگر از حضرت
ایشان رخصت گرفتیم بشهر آمدم در آن زمان در مدرسه امیر
ملکی ارانشیانه ببالا در کتابخانه گرجای یک کس بنشینم
بفراغت نشیند در آنجای بودم روز جمعه که در خواب دیدم
حضرت ایشان بجمیع یاران الحمد لله و بر بالای سر من نشسته
و من بلد تمام در ملازمت حضرت ایشان نشستم و با خود میگویم که
حضرت ایشان یکقدم راه پیاده نتوانستند رفتن در اینجا چه

بیان

آمده‌اند و دیگر چه آمده باشند حضرت ایشان میگویند که از برای این

آمده‌ام که دختر ملا حکیم را بتو عقد بکنم و فاتحه خواندند غایب شدند

و من از خواب بیدار شدم علی الصباح این واقعه را بیکی یاران مخصوص

خود گفتم آن یار گفت ترا مبارک باشد بعد از آن بوالد و والده خود گفتم

ایشان نیز گفتند که حضرت ایشان بتو عنایت بسیار کنند که این واقعه را

دیده‌ای در همین حکایت بودیم که یکی از یاران حضرت ایشان در آمده گفت

که حضرت ایشان شما را و آخوند را طلب کرده‌اند و ما نیز همراه

روان شدیم بعد از آنکه براه در آمدیم از یاران حضرت ایشان هر که در راه

وا میخورد مبارک باد میکنند ما و پدر بیکدیگر میگوییم که چه طور واقعه است

ما و ایشان با این عالم نشنیده‌ایم و فکر این کار را نکردیم بعد از آنکه حضرت ایشان را

ملازمت کردیم حضرت ایشان فرموده‌اند که ای آخوند من میخواهم

دختر ملا حکیم را بملا میر که پسر شماست عقد بکنم والد من گفتند که

فرزند من غلام حضرت ایشانست حضرت ایشان تبسم نمودند الحمد لله اما خوب است این کار

معلوم

معلوم شده بود که فلک این کار کرده می آمدیم حضرت
ایشان گفتند که ما فلک این کار را کرده بودیم و فاتحه خوانده
بودیم که پیر شما مطلع بود بتحقیق حضرت ایشان ظاهر شد
همان یا خیر آزمائیم بعد از آن قاضی را طلب کرده عقد بستند

نقل است از ملا میرک مذکور که گفت غلام داشتم
از نزد من گریخت و من از این واقعه پریشان شدم تا سه
روز بطرف متوجه بودم خبر از غلام نیافتم خاطر من بالکل
جمع شد که نخواهم یافت بناگاه بملازمت حضرت ایشان
آمدم در خانه بسته و کسی نیست که تعرض حضرت ایشان
عرض کند من حیران و گریخته ایستاده بودم که بناگاه
حضرت ایشان گفتند میرک چه کس است گفتیم خادم من
بنده گفت حضرت ایشان گفتند غلام را یافتید من گفتم
نیافتم حضرت ایشان گفتند که باز روید خواجه ها توجه دادیم

شما اگر غلام مرا آورده باشند بجای خود برید که دل من گواهی
میدهد بعد از ان بخانه آمدم ساعتی بود که شخصی غلام مرا
گرفته آورده و من از غلام پرسیدم که درین چند روز کجا
باشی گفت در کنار همین ده بودم واقعه در راه شب من
گفتم بگوی گفت ای خواجه طرف شب شد از جای برخواستم
و براه در آمدم که بجانب تا نگذرم تمام شب میرفتم روز خود را
در جنگل میدیدم در جنگل خواب میکردم شب راه رفتم روز خود را
باز همین جنگل دیدم چند بار همین واقعه بر سر آمد هر چند جهد کردم
نشد آخر خود را باین شخص ظاهر ساختم و گفتم که مرا بخدمت
خواجه ببر این بود که این شخص مرا بگرفت و پیش شما آورد و بعد از ان
غلام گرفته بحضرت ایشان آوردم و واقعه را بحضرت ایشان
علیه الرحمة والرضوان عرض کردم حضرت ایشان گفتند همه از جدائی
عز و جل است نقل است از ان رکن رد بکار و قطب ابرار

دان

بحضرت ایشان

دان شیخ ملت و آن غواص دولت برگزیده خدا جناب آخوند ملا بابا
که از موالی عصر و از مشایخ دهر بودند گفتند که سبب مرید شدن من بحضرت
ایشان این بود که روزی در خانه نشسته بودم که یکبارگی بی اختیار
دیوانه وار از خانه برآمدم و متوجه بیرون شدم و مرا فیض آثار حضرت
مخدوم اعظم را طواف کردم و بسیار گریه و زاری بودم بعد از آن از مزار مخدوم اعظم
برآمدم و خواستم که برگشته بشهر آیم دستی مرا از گریبان
گرفت و بمنزل حضرت ایشان که السعید و کمال کشیده روان شد و من
بی اختیار بآن جانب روان شدم و بملازمت حضرت ایشان رسیدم
و حضرت ایشان گفتند ای ملا بابا الحمد لله که دل من خواهد رفت از گریبانش
گرفته بیارم در حال تقصیر گفته بحضرت ایشان انابت کردم
نقل است از جناب ملا بابای هندکو که روزی در ملازمت
حضرت ایشان نشسته بودم عزیزی بنام شیخی تنکه بنیاز آورده بحضرت
ایشان عرض کرد که پادشاه عالم یک ماده گاو داشتم سه ماه است غایب شده

هر چند من از اطراف عالم اصلا اثر خبر نیافتم به بنده که حضرت ایشان آمدم
التماس داریم که از توجه حضرت ایشان بام رسد حضرت ایشان گفتند که
ما غایب دان نیستیم دانم که گاو تو در کجاست گفته تبسم کردند باز آن مرد
زاری کردن گرفت حضرت ایشان گفتند که برو اطراف خانه خود را
نگاه کن شاید که در همانجا باشد این مرد گفت سه ماه است که گشته ام
هر روز ده بار اطراف خانه را من و کسان من میگردند حضرت ایشان
گفتند که برو خدای کریم است این مرد برآمد رفت بعد از دو روز باز آمد
و گفت ای پادشاه عالم امروز که از ملازمت حضرت ایشان
برآمدم ماده گاو من نزدیک خانه من در لب جوی علف خورده
ایستاده بوده است گرفته بخانه بردم معلوم باد که ماده گاو من
از توجه حضرت ایشان یافته شد حضرت ایشان گفتند
همه از خدای است عز و جل بعد از آن گفتند ای مرد حالا بخانه میروی
این مرد گفت آری حضرت ایشان گفتند سه تنگه نیاز را هم

میبر

ای پری آن مرد گفت والله که فراموش کرده بودم سنگی برآورده در
نزد حضرت ایشان نهاده تقصیر گفت نقل است از جناب حافظ
زاهد که گفت در سر مزار فیض آثار خواجه عبید مکتب دار بودم
در اثنای خوردن آمرا بخود دمی گشاده بهشت بناگاه بعنایت حق سبحانه و تعالی ۲ تعلیم
حضرت ایشان بیدار شدند و گفتند برخیز این گنبد فرود میرود من
بحال آمدم و خود را فرا گرفته برآمدم فی الحال گنبد افتاد فرو رفت
و من ازین حال و از التفات حضرت ایشان علیه الرحمة والرضوان
بیهوش گشته سر و پا برهنه و فریاد کنان بجانب حضرت ایشان
روان شدم و حضرت ایشان را اطلاع کردم در بدیهه گفتند که
ای حافظ پیری که از احوال یاران خود با خبر نیست فردای
قیامت دامن مرید را من بر بهشت نیارد چه واقع شود و هر نوع که باشد
بیدار من تقصیر گفتم و رخصت گرفته بشهر آمده ام نقل است
از آن وحید دهر و فرید عصر و زاهد زمان و عابد دوران و متقی روزگار

ومجاهد میدان کارزار و برگزیدهٔ الله یعنی آخوند ملا فتح الله
که از یاران اینک حضرت مخدوم اعظم بودند و حضرت مخدوم
اعظم در زمان خود بحضرت مولانا سپردند و گفتند که نام
این عزیز فتح الله است از دست این بسیار فتح میشود
ان شاء الله تعالی دیگر نزد حضرت مولانا بودند هر کار مشکل که
بحضرت مولانا پیش می آمدی بجانب ملا فتح الله میفر
مودند از این وجه مردمان بملا فتح الله متعصب و رشکین شدند — از اینجهت
نه همیشه از جانب ملا غیبت میکردند آخر حضرت مولانا از
جهت غلو کردن یاران التفات خود را بجانب ملا کم میسازند
جناب ملا از آنجا بنزد حضرت ایشان می آید و حضرت
ایشان آنجناب را بطریق بنده نوازی است بجا آوردند بعد از چند
روز حضرت ایشان علیه الرحمة و الرضوان اجازت بشیخی
دادند و خط ارشاد نوشتند و [illegible] ملا فتح الله را بجانب
روم

63

روم رویده جناب ملا گویند فرمان بردارم بجز ازان حافظ تورسون
نام حافظ بود بسیار خوش شد خواهان بجانب ملا همراه ساختند
ملا فتح الله بهمراهی حافظ تورسون بجانب روم رفتند
در ان زمان پای تخت ولایت روم شهر استنبول بود نزول فرمودند
در ان زمان پادشاه سلیم سلطان بوده است این دو عزیز در
یک مسجدی در آمدند و نیت اعتکاف کردند ازین واقعه
چند روز گذشت هیچ کس احوال ایشان مطلع نشده است یکشب
ایشان دست بدعا برداشتند و در زاری در آمدند و بدرگاه
حق تعالی زاری بسیار کردند و بحضرت ایشان علیه الرحمة
والرضوان توجه نمودند و گفته اند که شما ما را بدین ولایت
فرستاده اید و ما در ین مسجد نشستیم هیچ کس از احوال ما
با خبر ندارد اما زن سلیم سلطان شش ماه شده است که مخفوف
بوده است و اطبا در مداوای وی عاجز آمده بودند در یکشب زن

سلیم سلطان در خواب دید که بزرگواری قد نحیف بطلعت احمدی
و روی چون آفتاب تابان و بنور روی این بزرگوار عالم را منور
گردانیده است و محاسن سفید چون کافور تا بناف رسیده این خانم
خیال کرد که فرشته است از برای آنکه آدمی را این صورت با این
زیبائی نمی باشد بعد از آن نور بر سر این عزیزی بارید و جامه نور
سفید پوشیده بر سر بالین خانم آمد از خوف پرسش سؤال کردند خانم حیران
شده گفت که ای بزرگوار شما چه کسی هست و چه نام دارید و از کجا
می آیند حضرت ایشان نام خود را گفتند و از ولایت سمرقند می آییم
و برای دیدن تو آمده ایم که دعا کنیم و ضعف را از تو دور سازیم و بصحت
آیی انشاء الله معلوم تو باشد که مرد و کسی از ایشان هما در فلان
مسجد چند روز است که آمده است و معتکف شده اند اگر خواهی که
صحت یابی ایشان را طلب کن و از ایشان فاتحه بگیر خدای تعالی
ترا صحت عطا می کند از این حکایت گفتند غایب شدند خانم از کثرت

تغلق از خواب بیدار شد خود خوشوقت و سبکی دید بعد از آن کسان تعیین
کرد که این دو عزیز را یافته آرید تسلیم سلطانی بجا آریم میگویند که ترا اثر
صحت می بینیم و دیگر آنها هم توجه از بهر چیست خانیم واقعه حال را
بیان کرد سلطان تغلق بیعزود و او نیز کسان فرمود آخر شخصی خبر
داد که در فلان مسجدی دو مسافر یک ظاهر مشغول اعتکاف نشسته
اند ایشان تا نباشند آخر کسان سلطان این دو عزیز را یافته نزد
سلطان آوردند ناگاه چشم سلطان با این دو عزیز افتاد خیال کرد که
دو فرشته هست در غایت خوبی و زیبایی باین صورت می آید سلطان
بی اختیار شیفته این دو عزیز شده احوال پرسیده آنچه شرایط
غریب نوازیست بجا آورد بعد از طعام و شراب سلطان پرسید که
از کجا می آیید و از کجا میباشند و کی آمدند و نام شما چیست ملا فتح
الله جواب داد که از شهر قندهاریم و از یاران آصف ایرانشاهی باشیم
چهار روز است درین شهر آمده در فلان مسجد نشسته ایم

و نام من ملا فتح الله و نام این دو عزیز حافظ تولسون است بعد از
فراغ مجلس بیان ضعف و واقعه را عرض کرد ملا فتح الله دست بدعا برداشتند
حافظ امان گفتند ملا بدرگاه حق تعالی الحنان زاری کرد که نزدیک بود که سنگ
بیابان آب شود حق سبحانه و تعالی دعای ایشان را در باره خانم
اجابت کرد و خانم صحت یافت و غوغا در شهر افتاد که از ولایت
سمرقند دو کس از نسل آن حضرت ایشان آمده اند و مستجاب الدعوة
هر جا بیمار و کور و شلی که بوده است ایشان دعا میکردند حق سبحانه
و تعالی بفضل و کرم خود اجابت کرد سلیم سلطان و خانم ارکان
دولت ایشان مرید ارادت در آمدند و غایبانه بحضرت
ایشان علیه الرحمة و الرضوان انابت کردند بعد از چند روز ملا فتح
الله تشنه بود حضرت ایشان ظاهر شده بشارت دادند که ای ملا
بمکه روید ملا گفت من تنها میروم یا با حافظ همراه روم حضرت
ایشان فرمودند که حافظ اجل رسیده است حافظ را دفن کرده
روید

روییده و از نظر ملا غایب شدند علی الصباح ملا اغا ز بامداد دیدند
و حافظ را فریبیده اند و از جانب حافظ یورتسون کسی خبر اورد
که حافظ را ضعف عارض شده است شما را می طلبند ملا رفت
حافظ گفت که حضرت غوث الثقلین شما را بسوی مکه معظمه فرموده اند و ما
بسوی اخرت بعد از ان حافظ گفت محمد تحمید کرده است بکلمه
توحید متوجه شدند حق تعالی جان بحق تسلیم کردند ملا جنازه حافظ
گذاردند و بدست خود دفن کردند بعد از دو روز قران ختم کردند
ملا فتح الله از سلیم سلطان رخصت مکه طلبیدند سلیم سلطان چند بار
منع کرد ملا ممنوع نشدند و بجانب مکه متوجه شدند باین طور که پوستین
پاره پاره و جامه پاره پاره و تاقی و دستار پاره و چارق در پا
هر چند سلیم سلطان گفت که سر و پای ادمیانه پوشیده بسوی شده
رد کردند و چند کس خدمت شما همراه باشند ملا قبول نکردند
و تعاظم همراه شدند و مردم قافله میگویند که این با جوق محاربه میکند

پیاده و برهنه چگونه میرفته باشند اما هرگاه که بمنزل میرسیدند ملا را
در منزل می‌دیدند و ازین وجه مردم را بملا اعتقاد تمام پیدا شده و بکرد
ملای اینند و از عمرای ملا آن شادمان گشته اند اما حضرت ملا از جمله
خود نه سوار عرض میکنند ملا قبول نمیکنند بعد از آن بمکهٔ معظمه
رسید و بیت الله را طواف کردند و اهل مکه چشم بجانب
ملا افتاد یقین دانستند که این عزیز از مقبولان درگاهی می‌باید
باز شریف مکه میر ابوسعید نام بوده بایشان از احوال ملا فتح الله
و مردمان خبری دادند شریف مکه از اهل قافله پرسیدند که این مرد
چه نوع کس است و از کجاست و چه نام دارد و چه کاره است اهل قافله
گفتند از ثمرقند یاران حضرت ایشان که معتقدان ایشان بر حق است و دانشمند
است و نام ایشان ملا فتح الله است شریف مکه را بجانب
ملا عقیدت آشنایی شده و درین زمان شخصی خطی از سلیم سلطان
شریف مکه اظهار کرد مضمون بمضمون که این نوع مانعین که بمکهٔ معظمه
رفتند

رفتند زینهار از احوال او غافل نشوید و در خط تعلیق صورت
وی نوشتند و نام ملا را کردند شریف مکه بدیدن ملا آمد در مجلس اول
ملا او را تصرف میکرد و شریف مکه ملا را بیعت کرد بعد از آن وقت
دعا شریف مکه بجانب ملا امر کردند و دعا را حضرت ملا کردند
بعد از چند وقت جناب ملا بمدینه سکینه رفتند و اهل مدینه
از احوال ایشان خبری یابند و در ملازمت ملا آیند و بحضرت
ملا انابت کردند شانزده سال در روضه متبرکه حضرت رسول صلی الله
علیه و سلم عمر بسر بردند در هر سال در عید قربان بحضرت مکه معظمه
آمده باز بحضرت مدینه مطهره گشتند بعد از آن یازده
سال شب حضرت ایشان از دار واقعه دیدند اظهار اشتیاق
کردند در همان زمان جمع کثیری پیدا شده اند جناب ملا از
حضرت ایشان پرسیدند که این جماعه چه کسانند حضرت ایشان
گفتند که این حضرت رسول اکرم اند صلی الله علیه و سلم بملا تشریف حضرت

ملازمت آنحضرت صلی الله علیه وسلم مشرف شدند بعد از
عنایات والتفات جناب ملا گفتند کای رسول خدا اکنون از ده سال
ست که مجاور روضهٔ مطهرهٔ معظمه بودم حالا میخواهم که خدمتگاری
ذات بابرکات باشم حضرت رسول اکرم فرموده اند که روز جمعه
بعد از نماز بیا ملا از کثرت شوق از خواب بیدار شدند بوی
مشک عالم را فرا گرفته است ملا این واقعه را کتابت کرده بحضرت
ایشان فرستاده اند و این واقعه را شب یکشنبه بوده است
ملا در شب چهارشنبه ضعف عارض شد در شب جمعه رحلت
کرده اند قالوا انا لله و انا الیه راجعون بعد از نماز
جمعه دفن کردند آنروز از کثرت فغان خلایق نشان قیامت
داد اما این جانب حضرت ایشان علیه الرحمة والرضوان در همان
شب که ملا فوت شدند نیم شب بود که فریاد کردند و گفتند که عمان یار نیک
یعنی ملا فتح الله سفر آخرت کرد یاران ایمان زنانها شب المشتمه
ماندند

مانده اند بعد از چند گاه قوم ملا را آوردند مقابله کردند موافق
آمده گفت نقل است بعد از آن جناب ایشان علیه الرحمه
والرضوان مولانا زاده و شیخ زاده آن برگزیده خالق یعنی خواجه
صادق که از اقربای حضرت ایشان بوده اند ملا زاده دانشمند
و شیخ زاده برکمال بوده اند روزی امر کردند شما بولایت روم روید حضرت ایشان باد
خواجه صادق روان شدند بهر ولایت که رسیدند گویا در آن
ولایت آتش افتاد خواجه صادق را الحق آن حالت بوده اگر در راه
بودند راه پر آتش بود و اگر در خانه بودند آن خانه تمام آتش
بوده بعد از آن خواجه بروم رسیده اند عجب هیجانی برا کرد که تمام
اهل روم را در قید ارادت حضرت ایشان در آوردند و اهل روم
گفته اند که بولایت ما تا درین نزدیکی این نوع عزیزی نیامده
بود دیگر از ملا فتح الله و یاران این بزرگوار این نوع باشند خود
حضرت ایشان چگونه باشند جناب خواجه چند سال در ولایت

روم متمکن شده بعد از آن بمکهٔ معظمه رفته و بمدینهٔ مطهرهٔ آن سرور
رسیده اند همه مطیع و فرمان برداری خواجه شده اند بعد از آن باز بروم
آمده اند نقل است از آن یگانهٔ زمان و مرشد دوران و برگزیدهٔ حضرت
سبحان یعنی خواجه حاجی که برادر حضرت ایشان بوده اند گفتند
در روزهای نیکو در پیش پدر بودم و برادران را نیز ملازمت میکردم
هرگز این برادر را که حضرت ایشان باشند در نظر نمی آوردم و
در خوار داشت این برادر بودم بعد از چند گاه بزیارت کعبه رفتم
مکه را طواف کرده متوجه مدینهٔ سکینهٔ آن سرور شدم و بشرف
استان بوسی آن سرور مشرف شدم خواستم که حضرت رسول
اکرم صلی الله علیه وسلم را بدیده ببینم در برابر روضهٔ آنحضرت
آمدم و ختم قرآن کردم بعد از ساعتی دیدم که همه برادران جا فرا آمدند
و آنحضرت صلی الله علیه وسلم از روضه برآمدند و یاران ایشان ظاهر
شدند و همه جا بجا نشستند و من به برادران متوجه شدم که مرا
بحضرت

بحضرت رسول صلی الله علیه وسلم بسیار شکایت میکنند و عذر تقصیرات
مرا از حضرت بخواهند همه برادران سر پاهای ایشان کردند و هر چند که
من سعی نمایم و توجه میکنم هیچ کدامی از ایشان نگاه نمیکنند
آخر مرا نومیدی دست داد و تمام از خود رفتم و با خود گفتم که
ظاهر آنکه من برادران را بعد از آن بدحال شدم و فرو ماندم
اما هرگز بجانب این برادر که حضرت ایشان باشند نگاه نمیکنم
و این برادر بخاطرم نمی رسانم بیکبار بعنایت کردگار همین
برادر من یعنی حضرت ایشان قدم مبارک خود را راست کردند
و گفتند یا رسول الله اگر از این برادر من تقصیری واقع شده باشد
بکرم خود عفو فرمایند و عذرخواهی از جانب من بسیار کردند
و من در تعجب شدم که این برادر را هرگز نمیدانستم که او را این
جدرج حال باشد و او را در نظر نمی آوردم او را حق سبحانه و تعالی قرب
و منزلتی بوده که در برادران دیگر نبوده است ما غلط کرده بودیم

بعد از آن حضرت رسول صلی الله علیه وسلم گفتند که از این
برادر شما هر تقصیر واقع شده باشد از برای خاطر شما گذشتم
بعد از آن این برادر دست مرا گرفته اند مرا بملازمت آنحضرت
آوردند حضرت رسول صلی الله علیه وسلم دست مرا گرفته اند
و گفتند که ما دست ترا بدست برادر تو سپردیم من از کثرت
شوق که دست من بدست آنحضرت رسید بحال آمدم
تا فرط شوق من باز نشد من بر خود ملاحظه کردم دست
من بدست برادرم حضرت ایشان فریاد کردم بیهوش شدم در
بعد از آن بهوش آمدم برادر ایشان را ندیدم تا چند روز در رو بودم
آخشه مطهره مجاور بعد از آن وقت برگشتن یکی ازین حضرت رسول اکرم را در خواب
دیدم و در خدمت حاصل کردم حضرت فرمودند که ما ترا به برادرت
گفته ایم و ترا باو سپردیم از خواب بیدار شدم بعد از آن که
بولایت تشریف آوردم اول ملازمت حضرت ایشان آمدم
وانابت

و انابت کردم و حضرت ایشان گفتند ای برادر دیر کردی اما
لیکن آنحضرت عنایت کردند این واقعه را قبل از اینکه من
می‌گویم از حضرت ایشان شنیده‌ام اعتقاد من زیاده‌تر شد
د تقصیر گفتم **نقل است** از جناب زبدة الاتقیاء و تقوی شعار و برگزیده
حضرت رب العالمین یعنی ملا اسکین که از یاران اعظام
و خلفاء کرام بودند گفتند روزی که حضرت ایشان علیه الرحمة
والرضوان در ولایت کاشغر بودند و من خورد بودم از ولایت
بلخ بولایت کاشغر رفتم و بحضرت ایشان انابت کردم
اما در زمانی رسیدم که عید قربان را دو روز مانده بود روز
عید قربان حضرت محمد خان با همراهی امیران و خلایق بسیار که
در تخت شمالی آید بملازمت حضرت ایشان آمدند و در صحرا
کرسی زرین نهاده اند و حضرت ایشان را بران کرسی نشانده اند

حضرت ایشان

حضرت محمد خان و این همه خلایق از گرد حضرت ایشان بسیار
گشتند و هر کدامی ازین جماعت مثل اشتر مست کف کنان و دهان
بر گریبان می ریختند بعد از آن ایشان را بر اسب عید سوار کردند و حضرت
محمد خان پیاده جلو او گرفته با این خلایق پیاده فریاد زنان
و خواجم گویان در جلو حضرت ایشان بنمازگاه رفتند و نماز
عید را گزارده اند با زینتهای نوع بشهر در آوردند و هر کس متعلقان
و منزل خود رفتند علی الصباح محمد خان بملازمت حضرت ایشان
پیاده آمده زاری کنان از گرد سر مبارک حضرت ایشان بسیار
گشتند و گفتند که یا حضرتم دیروز از گرد سر مبارک شما آن قدر
از گرد بیت الله گشتم بعد از آن گفتند که شب در خواب دیدم که
بمکه معظمه رفتم و طوف کردم و از طواف بیت الله شش بار
گشتم سبب آن بود که بسیار دیگر از گرد ایشان گشتم و امثال این
کس بسیار آمده گفت که این بیت الله را طواف کرده خواب دیدم
نقل است

70

نقل است

از جناب علام و خلیفهٔ کرام ملا حکیم مذکور که گفتند روزی حضرت
ایشان متوجه بولایت بلخ شدند و بمنزلی که از آنجا منزل گویند رسید
در کنار تپه زاری فرود آمدند و جا در بر پا کردند و من بحضرت ایشان
عرض کردم که پادشاه عالم درین جنگل بولیباریست میگویند مباد
بمسلمانان ضرر رساند حضرت ایشان فرمودند که هرکه در فرمان
خواجه خود باشند همه در فرمان او باشند بعد از آن که وقت آمد طرف نیم
شب بود که در من جولی پیدا شد و از آن بر آمده بملازمت حضرت
ایشان آمدم دیدم که یک بولیبار گیس نزد جاده حضرت ایشان
ایستاده است عرض نیارستم و من در کنار ایستادم و بدست خود
تیر و کمان گرفتم حضرت ایشان فریاد کنان دست نگاه دارید گفته
بعد از آن این بولیبار پیش رو آن جا در رو آمده و من از دور
نگاه کردم دیدم که این جانور روی خود را به پای حضرت ایشان
می مالد و می نالد بعد از ساعتی فریاد کرده از جا در آمده بدرون

بجنگل در آمده تا خیلی وقت آواز غریب دهل بار بسمع می آمد بعد از آن
بملازمت حضرت ایشان آمدم فرمودند که سخن همان است که
در زمان حق گفته اند همه در زمان او گفت **نقل است** از جناب حافظ
قوتلوغ که از خلفاء حضرت ایشان بوده اند که گفتند روزی از ملازمت
حضرت ایشان متوجه بحصار شدیم بجمعی از یاران بدامنهٔ کوه رسیده
فرود آمدیم ناگاه بچند آهوان بکنار چشمهٔ بجهت آب خوردن آمدند
یکی از یاران آن جمع گفت که اگر یکی ازین آهوان بدست می آمد که در دامنهٔ
کوه او را بریان کردیم خوش میبود بعد از آن یکی گفت که می باید بحضرت ایشان
توجه نمائیم تا آید که حضرت ایشان یکی ازین آهوان را بجانب ما التفات
کنند بعد از آنکه متوجه شدیم آهوان آب خورده برگشتند یکی از آهو
اصلا از جای بر نمیخیزد بعد از ساعتی یکی از یاران گفت که این
عنایت حضرت ایشان است که این آهو استاده ماند دیگران
همه رفتند و تنها اینجا بجا ماند یکی ازین یاران بر سر آهو آمد و آهو را
گرفته

گرفته آوردیم ملاحظه کردیم یک پای او شکسته است و او را ذبح کردیم
و گوشت او را بریان کرده خوردیم لیکن سینهٔ او را از برای حضرت
ایشان نگاه داشتیم بعد از چند گاه بملازمت حضرت ایشان آمدیم و سینهٔ
او را نزد حضرت ایشان ظاهر ساختیم حضرت ایشان فرموده اند که
پای آن آهو غزال شکسته است والا نتوانستند گرفتن ما نیز تقصیر گفتیم
نقل است از فتاب ملا حکیمی مذکور که گفتند روزی با جمعی کثیر
از یاران بولایت قرقیز میرفتیم ناگاه جمعی از قرقیزان بطریق قزاقی
گری بر آمدند و سر همه یاران را گرفتند و شمشیرها برهنه در دست
قصد جان ما یان کرده اند و ما یان را تنگ ساختند و ما یان بدرگاه حق سبحانه
و تعالی در ناله شدیم بحضرت ایشان متوجه شدیم یکبار این
ظالمان از اسبان فرود آمدند و رو پاهای خود را پیش پاهای ما یان
مالیدن گرفتند و ما یان حیران شدیم و پرسیدیم که شما یان را چه شد که
بما یان اقصر گفته ملائمت میکنند این قرقیزان میگویند که

شمایان با حضرت ایشان گفتند دیدیم که حضرت ایشان بر اسب سفید
سوار و لباس هم سفید و نیزه در دست گرفته قصد ما کرده اند که
در فرود آمدن شتابید اندکی تاخیر میکردیم البته بمایان کار دشوار میشد
و از بیم و ترس حضرت ایشان فرود آمدیم و تقصیر گفتیم بناگاه
بنزد حضرت ایشان آمدیم حضرت ایشان گفتند خدا تعالی درباره
شمایان چه عنایت کرده اند که قراقچی با شمایان دست بیافتند
و مایان تقصیر کرده ایم نقل است ازان عزیزان مخدوم و قبلهء مخدومم
آن کاشف اسرار و برگزیده حضرت سبحانی یعنی شیخ
عبد رحمن که از خلفاء حضرت ایشان بودند از اولاد حضرت
ابوبکر صدیق بودند و شیخ بطور خوب بودند و مرید و اصحاب
بسیار داشتند روزی بملازمت حضرت ایشان مشرف شدند
و قرار دادت حضرت ایشان در آمدند و حضرت ایشان خدمت
شیخ بودند در دیهی که از بلخیان گویند در آنجا بودند روز

جناب

[illegible]

روزی شیخ را ضعف دامنگیر شده بیست تا رفته ضعف شیخ
شدت پیدا کرده است و در اثنای ضعف جناب شیخ دیدند که
چهار کس اندر خانه در آمدند و این چهار کس سفید پوش نزد شیخ رسیدند
شما را چه کس اید ایشان گفتند که ما جبرائیل فرشته و مقربیم یکی جبرائیل
و دیگری میکائیل و اسرافیل و عزرائیل آمده ایم که خدای تعالی ترا می
طلبد با این چهار کس همراه شده رفتیم صحرای دیدیم که او را نهایت
در میان این صحرا افتاده از خشت بر بالای این منار یکی شخص جامه سفید
پوشیده و دستار سبز بزرگی بر سر نهاده و فرشتگان بالا و پایین مانده
و من از این مردم پرسیدم که خدای شما یا کجاست این مردم گفتند که
هم اکنون بر بالای این منار است فی الحال گفتیم یا حضرت ایشان مرا
دست گیرید که کار از دست من رفت بناگاه بعنایت کردگار آتشی
پیدا شد این چهار کس و این منار خشت را و آن کس را بر بالای منار بوده
یکبار بسوخت و در همین حال شخصی فریاد کرد که ای شیخ

من چشم خود را واکردم دیدم که بوز آقا پیش خدمتکاری خاص حضرت
ایشان بمن اعتراض تمام کرد گفت ای شیخ این چه معامله بود که کردی و جماعت
چندین ساله را بر باد داده بود که بر خبر تر ایشان می طلبند و تخت
روان آوردند مرا به تخت روان نهادند و گرفته بملازمت حضرت
ایشان آوردند حضرت ایشان بغضب تمام گفتند که سالها لاف مسلمانی
میزدی اکنون با این سر چند سکه همه را بر باد داده بودی بعد از آن
یاران گفتند حضرت ایشان یکبار بوز آقا را یاد کردند و گفتند
زود به پیش شیخ عبدالرحمن روید و اگر فرصت بیابد که نزدیک آمده است
که ایمانش از دست آورده و بدست شیاطین درمانده است بعد از آن
چند روز در نزد خود نگاه داشتند تا من به شدم نقل است
از آن عالی انصاف و کمالات اکتساب برگزیده خدا یعنی ملا بابا
از خلفاء حضرت ایشان بودند و مشهور بملا خلیفه بودند روزی برسم
سوداگری بجانب ولایت قراتکین میرفتم مال التفات قولاق بهادر درویش
خان

خان بابا همراه شدند و از ما پرسیدند که ملا بچه کسی انابت
دارند من گفتم بحضرت ایشان و در اوصاف ایشان
در آمدم و حکایت میکردم و هر چند که من تعریف میکردم آن نا
انصاف نفی میکرد ناگاه اسپ من بجای تنگ رسید و پهلوی
خورد از بالای کوه بجانب پایان روان شد و من فریاد کردم
که یا حضرت ایشان آن نا انصاف خنده میکرد و میگفت که
یا خواجم گوی یا حضرتم گوی دیگر میگوید که تو چه دیوانه مردکی بوده
و یا حضرت ایشان ترا چه فایده و اگر این اسپ الان خود بالمثل
علاج نتوانند کردن که اسپ پاره پاره شد و در ایشان چه قوت و چه قدرت
و کدام ولایت و کدام کرامت و اما من دست بدامن اعتقاد حضرت
ایشان زده ام میگویم یا حضرت ایشان دیگر شما میدانید اما همه مردم
تماشا کردند که اسپ پاره پاره شد و بار او نیز پاره پاره شد بعد ازان گریان
و نالان و خواجم گویان از بالای بجانب پایان روان شدم اما این

ف
ناانصاف از زبان بمن میگوید که خواهم کوی و یا خشم کوی و من نیز از دیگر که
نو در ایکشتم بعد از آن همراهان ما گفتند که ما درین قول فیروزی آییم و آن
بجا در انجا میباشیم فردا ان شاء الله کوچ خواهیم کرد و من بحال
خراب و بچشم پر آب و بدل کباب میبردم و این ناانصاف خنده میکند
و میگوید که یا خشم کوی یا خوهم کوی و من حال غریبی دارم یکبار
بعنایت کردگار دران مرغزار که این بندگان آن قرار داده بودند رسیدیم
دیدیم که یک اسب دارد درین مرغزار چریده میکرد و علف میخورد نزدیک
آمدم توجه کرده دیدم که همان اسب منست بعنایت خدای تعالی
ضرر باسب وی بار نرسیده است یکبار فریاد کردم که یا حضرت این ناانصاف
مرا در پیش این ناانصاف شرمنده ساختی فالعقل از این
واقعه مطلع شد فریاد کرد و دستار از سر بر زمین انداخت و گریبان
پاره کرد و در سماع شد و خوانم میگوید و فریاد میکند و حالتی عجبی در
وی پیدا شد به تعریف راست نمیاید و از دنیا قطع علاقه
کرد

کرد و نیاز بیانه بحضرت ایشان انابت کرد و حلقهٔ بندگی در گوش
کرد و کمر خدمت بر میان بست و از همانجا برگشت و در هیچ منزل
قرار نگرفت تا بملازمت حضرت ایشان رسید و انابت نکرد بعد از آن
واقعه را بحضرت ایشان عرض کرد حضرت ایشان گفتند زنهار
بکار درویشان خنده نکنی که بد میباشد و بعد از آن گفتند که کسی
از خدای تعالی غافل نیست و در بندگی قیام دارد خدای تعالی ایشان را
و مجالس او را اینچنین نگاه میدارد **نقل است** از فقیر حقیر محمد عوض
که روزی چند خدمتگاری من اسب مرا گرفته ببازار آمد بجهت
مصلحتی و اسب را از بازار دزد گرفته است هر چند که جستجو کردم
بهم نرسید ازین واقعه بیست یک روز گذشت آخر بی طاقت شدم
و آب دریای کوهک که در غایت کلانی نتوانستم بسر مزار فیض
آثار حضرت ایشان رفتم و بر سر مزار فیض آثار حضرت خواجه احرار
رفتم روی خود را بر دیوار صفهٔ قبر حضرت خواجه مالیدم بعد از آن

احرار

بپایانهای حضرت خواجه بر سر قبر مولانا محمد قاضی نشستم و بخواندن
سورهٔ یا ایها المزمل متوجه شدم پارهٔ خوانده ام که حضرت
ایشان در پهلوی من ظاهر شدند و حضرت خواجه بر بالای من
بر لب صفه نشستند و حضرت خواجه بجناب مولانا محمد قاضی
نگاه کرده اشارت کرده جناب قاضی بمن گفتند که برخیز
بباغ خود رو که اسب ترا بباغ تو می آرند بعد از آن فقیر بباغ
آمدم دیدم که اسب را بباغ بیاوردند باز طهارت کردم دو گانه
نماز گذاردم در همان وقت شخصی اسب مرا آورده آمد و کسی که
سوراغ میکنند که آنکس عوض نام داشته و بر غلط باین جای
فقیر آمده است من گفتم این اسب از آن من بود بملازمت قاضی
آمده ثابت کرده گرفتم نقل است از جناب خواجه
هاشم ابن خواجه حسین مذکور که گفتند در زمانیکه حضرت ایشان
در میان قرقزان بودند نظر کردند که به بسش سر یوق
قرقز

قرقز رو از من دعا گوی و با او بگوی که ترا ضعف بوده است
حضرت ایشان ضعف ترا شنوده اند ترا میطلبند و میگویند که انجا
آید با ایشان هستند بهم باتفاق دعا بکنیم ان شاء الله صحت یابد
و در انجا حضرت ایشان عرض نموده است که من مطلع نبوده ام بارگی
با حضرت ایشان و جمیع یاران به پیش سریوق رفتم و او را
دیدم در اطراف او قریب بچهار صد خانه و ایل شده در پیش
سریوق جمع کثیر مجلس و ایل شده و آب آتش کرده ماده دعای
حضرت ایشان رسانیدم دیدم که او را ضعف صعب بوده است و آتش را
کشیده بود و تغاری علیحده آورده بود در میان و در میان نهاده بود و از هر گوشت
پارچه پارچه بریده در این تغاره انداختند بعد از ان همه مرد و زن
برخاستند و بجانب درختی رفتند و من از عقب ایشان رفتم
تا ببینم که کجا میروند و چکار میکنند بنزدیکی درختی رسیدند و بجای
درخت تعظیم کردند و تغاره را نهادند و در پیش درخت سجده

کرده‌اند من باین درخت نگاه کردم دیدم که یک بتی از نقره ساخته

آویخته‌اند و مقدار هزار بت دیگر بعضی از چوب و سنگ تراشیده بودند اطراف

این نهاده‌اند و این بت خانهٔ قرقران بوده‌اند و نام آن بت که

از نقره ساخته‌اند تکبیهٔ جقیر بوده است و این تغاره کو نشت را

در پیش بت کلان نهاده‌اند و اشارت باین بت کردند یعنی که

ازین آش بخورند بعد از آن این تغاره کو نشت را بر دست چپ

این بت پاشیده‌اند و پاره دیگر را بر دست راست و پاره دیگر را

بر هوا پاشیده‌اند و مرا ازین عمل اینها وحشتی پیدا شد و باعراض تمام

این بت کلان را بر زمین زدم و این قرقران فریاد کردند که ای خلیفه

از برای خاطر پسر یوق این عمل را مکنید فاما ترس حضرت ایشان

در دل این قرقران غلبه کرده است که هیچ نمی‌توانستند گفت بعد از آن

گفتم که این تغاره گرفته بملازمت حضرت ایشان برویید و این

بیمار را نیز ببرید قرقران گفتند که ما هم تغاره را می‌بریم لیکن تکبیه

جقیر را

ازین بت [illegible] انگشت را

جعفر را نمی بریم و من این جماعه را دشنام دادم و بار بست
کلان از بن زبان زدم بعد از ان زن و مرد این جماعه را با بستان
گرفته ملازمت حضرت ایشان آوردم و واقعه و حال را
بعرض حضرت ایشان رسانیدیم حضرت ایشان به تلبیه
جعفر اشارت کرده از ان مردمان پرسیدند که این جعفر
و کار او چیست و این جماعه گفتند که این خدای ماست و حکم
خدای تعالی شما میکند خدای مایان میکند حضرت ایشان گفتند که
خدای شمایان میتوانند این بیمار را به ساختن امروز یا فردا و این
جماعه گفتند که ای خواجه اگر راستی را گوییم از دست خدای مایان
هیچ کار بر نمی آید بعد از ان حضرت ایشان گفتند که اگر خدای ما
بیمار شما شفا بخشد شمایان خدای ما را ایمان می آرید این جماعه
گفتند آری بجان و دل قبول داریم بعد از ان حضرت ایشان
گفتند که ای یاران من دعا میکنم شمایان آمین گویید حضرت

ایشان سر مبارک را برهنه کردند و روی مبارک خود را بر خاک مالیدند
و بدرگاه حق سبحانه و تعالی ناله و زاری کردند آنچنان ناله کردند که ملک
در بام فلک بناله آمدند فغان خلایق بر آسمان رسید و حضرت ایشان کف
نیاز بدرگاه بی نیاز برداشتند این فقیر قرآن بسرهای برهنه کردند و گریبان
نیاک کردند مثل نیم بسمل در خاک غلطیدند یکبار بعنایت کردگار
این بحار عطسه دو از جای برخواست و گفت اشهد ان
لا اله الا الله و اشهد ان محمدا عبده و رسوله
و بحضرت ایشان تایب کرده اند و این جماعت بخدای تعالی ایمان آوردند
و مسلمان شدند بعد از آن همه بتان را شکستند و تلبیه جعفر ایشان هم شکستند
قبرهای او را بیایان بخشش کردند نقل است بعد از انکه نویسنده
این کتاب فقیر یعنی محمد عوض نوشته باینجا رسیده بودم
کاغذ و سیاهی این هردو تمام شد و من در آن زمان در باغ خود که در محله
انکار الالا است میبودم که مسافت میان باغ من و شهر سمرقند
ثلث

ثلث فرسخ باشد غلام خود را گفتم که بشهر رو کاغذ و سیاهی
گرفته بیا دی رفت پگاه از شهر آمد و سیاهی را آورد ندو کاغذ او
بغلش افتاده ماند رفت بخاطر من این رسید که ظاهرا که تا بهمین جا ۲ کتاب
رسید الحال بجانب حضرت ایشان قبول نمیکنند که من نوشته باشم
وازین وجه تیره و مکدر شدم آن شب مرا خواب نامد طرف
سحر نشسته بودم که ناگاه در خانه من آمدند حضرت ایشان درآمدند
آمدند و گفتند که تیره مباش فردا پگاه رفته بر سر راه بنشین کاغذ
ترای آزید و عمر خود کد که فلان نقل ابو زید و غایب شده نمیدهد تا امید دار
تمام حاصل شد صباح بعد از فراغ نماز بامداد برآمدم بر سر راه نشستم
بعد از ساعتی آواز بگوشم می آمد که این کاغذ از آن ملا عوض است
و کسیکه در اینجا از اهل علم است همان است نگاه کردم دیدم شخصی رفت
و دسته کاغذ را گرفته میاید و می گفتم یا حضرتم بر شما نزدیک بودم این عزیز
گفتند که شما را یافته نگاه داشته بودم بگیر لیکن گرفتم بعد ازین عزیز
کاغذ

متوجه شدم شوق بر من غالب آمد ایشان را گرفته بباغ رفتیم و ساعتی

در خدمت آن عزیز بودم فاتحه التماس نمودم بعد از آن آن عزیز پرسیدند که

این کاغذ را چه منویسی من گفتم از کرامات حضرت ایشان می نویسم گفتند بسیار

نیک میکنی البته البته بار دیگر گفتم که کسی بکشی و ثواب او را بر عامه مسلمانان

بخش فردای قیامت اگر پله طاعت تو سبک آید از ثواب کتابت مردم بخشیده

بر پله طاعت تو می نهند تا گران آید اگر چند بکار آید حضرت ایشان را

خدای تعالی شفاعت حضرت ایشان می بخشد این را گفتند و غایب شدند

و دیگر آن عزیز را ندیدیم **نقل است** از جناب خواجه هاشم ابن خواجه

حسین مذکور که گفتند روزی حضرت ایشان را داعیه سیر بخارا شد و مرا

گفتند که با ما همراه رو و من گفتم یا حضرت تخم خرمن کنده ام مرا گوفته اند اگر

من نباشم در خرمن برکت نخواهد ماند حضرت ایشان مبالغه میکردند

و من همین حکایت را میگفتم بعد از آن حضرت ایشان گفتند اگر انجا باشی

برکه نخواهی یافت گفته بجانب بخارا روان شدند و من بجهت گندم ماندم

وا ز خرمن

وازفرمن گندم بسیار امیدوار بودم که خوب شده بود بعد از انکه گندم را باز کردم
هیچ حاصل نشد که نصف تخم او نه بر آمده وهم نه بر آید واین بسیار پریشان
شدم بعد ازان حضرت ایشان از بخارا آمدند ومن حضرت ایشانرا اطلاع
کردم و حضرت ایشان گفتند که دل خواجه بد شده بالای غله شما الم آمده است
بعد ازان چهل خانه برآورده بمن دادند وگفتند اینک بهای گندم من
تقصیر گفتم **نقل است** از جناب ملا نوروم باغ میدان که سبب مرید
شدن من بحضرت ایشان این بود که بعد ازانکه حضرت ایشان
از ولایت کاشغر بسمرقند آمدند در محله اولجه که از محلات شهر است
نزول فرمودند جمعی از یاران اهل علم باجای فقیر آمدند بعد از فراغ طعام
گفتند که حضرت ایشانرا ملازمت کنیم وهم تفرج میکنیم باتفاق یاران سیر کنان
آمده ملازمت کردیم ودیدیم چشمان ایشان نابینا شده وکسی را نمی بینند فقیررا
بی اعتقادی دست داد من پیشتر شدم وحضرت ایشان چند التفات
وعنایت پیشتر کردند بی اعتقادی من پیشتر شد بعد ازان یاران بمجلس

[illegible]

توجه نمودند که بحضرت ایشان انابت کن و من قبول نکردم و یاران جمع
گفتند که حضرت ایشان با اینهمه التفات و عنایت که بتو کردند که به هیچ کس
نکرده بودند توجه را تاخیر میکنی و ازین سخن باز اعتقادی من
بیشتر شد و با خود گفتم که اگر بحضرت ایشان چیزی بعد و صاحب کرامات
میبودند بایستی که مرا بی اختیار ساختندی و در همین زمان حضرت ایشان
گفتند بجناب ملا دخل نکنید و ملا را بحال خود گذارید آتش و نیش مدعی را آخر
ملا خواهد آمد بجانب ما و ازین سخن فی الجمله اعتقاد در من پیدا شد بعد
از آن از ملازمت حضرت ایشان بر آمدم و در مقام غیبت حضرت ایشان
شدم و بسمرقند آمدم بعد از چند گاه باز یاران آمدند حضرت ایشان در آسغیدک
بودند رفته ملازمت ایشان کنیم گفتند باتفاق یاران بملازمت حضرت ایشان
آمدیم و حضرت ایشان التفات تمام کردند و یاران بمن توجه کردند و گفتند
حضرت ایشان بتو اینهمه التفات و عنایت بتو نموده اند توجه نموز استاده
اما من هیچ اعتقادی نیست باز حضرت ایشان گفتند که ملا را بگذارید
بحال

و بحال خود گذارید این بیک وقت و ساعت موقوف نیست بعد از آن
از ملازمت حضرت ایشان بمکان خود آمدم و بمطالب استخاره کردم و در
واقعه دیدم که با جمیع یاران بمکه معظمه روان شده‌ایم پاره راه رفته‌ایم سواد مکه معظمه
ظاهر شد و بیاران بذوق و شوق مکه معظمه رسیدیم بناگاه یک دریای عظیم مواج
پیدا شد و موج او در آسمان میرسید و عرض و طول او اصلا معلوم نمیشود و گذشتن از آن
ممکن نه و همه یاران حیران شدند فرو ماندند بعد از ساعتی گفتند که اگر برگردیم
از تشنگی هلاک میشویم بهتر اینست که توکل کرده خود را بدریا اندازیم
و بخدا سپریم خدا رحیم است و کریم است شاید که عنایت کند این بگفتند خود
را بدریا انداختند و بان طرف دریا گذشتند و من تنها درین طرف
دریا ماندم و گریه بر من غالب آمد و گریه بسیار کردم یکبار
از یکطرف دریا حضرت ایشان پیدا شدند و گفتند ای ملا چه
حال دارید من واقعه حال را عرض کردم حضرت ایشان
گفتند ای ملا جانب مکه روید یا جانب خانه خود گفتم با حضرتم

مقصود و مطلوب من از زیارت بیت الله بود یکبار این بزرگوار
بدو انگشت خود گرفته مرا بآن طرف دریا ماندند و خود غائب
شدند و من از خواب بیدار شدم و در خود شوق غریبی یافتم
فاما هنوز مرا اعتقاد بحضرت ایشان نشده است بعد از آن وضو
ساختم نماز بامداد خواندم بعد از فراغ نماز بجانب خانه نگه کردم
دیدم شخصی در در خانه استاده و سلام کرد و گفت که من از
پیش حضرت ایشان می آیم شما را حضرت ایشان می طلبند و من
بملازمت حضرت ایشان روان شدم و با خود میگویم که آیا چه میگفته
باشند و چه کار فرموده باشند و از جهت غرور طالب علمی هنوز
اعتقاد محکم نشده است در راه رفته رفته شوق من زیاده شد
و جان و دل من بحضرت ایشان راغب شد بعد از آنکه بشرف
ملازمت حضرت ایشان مشرف شدم حضرت ایشان گفتند که
ای ملا مکه را طواف کرده باشید و بزیارت بیت الله مشرف شده
باشید

باشید و مرا انجا حالتی دست داد که بشرح راست
نتوان کرد و بعد از ان بی اختیار بحضرت ایشان انابت کردم

نقل است از جناب تقوی شعار زهد آثار حاجی الحرمین
یعنی حاجی میرزا گفتند که در زمانیکه عبد المؤمن خان بولایت بلخ
پادشاه بود من نوکر او بودم و سبب مرید شدن من بحضرت
ایشان آن بود که عبد المؤمن خان بقریه که بود که از مضافات
بلخ است فرود آمده بود و از انجا متوجه جول زردک شد
برسم شکار و من همراه بودم در شب در ان جول بودیم همان شب خواب
دیدم که یک دریای عظیم و آب این دریا بر مثال شیر سفید و بخاطر من
گذشت که اگر درین دریا غسل کردم بسیار خوب و نیکو می بود بعد از ان
بیدار شدم گفتم که در خاطر من میرسد که درین دریا غسل بکنم یاران
گفتند که حالا غسل کردن مصلحت ندارد از برای انکه خان متوجه شکار
شد مبادا ترا طلبد و ترا تاخیر بود خان در غایت نازکی مبادا که

با تو عرض کنم ان زمانکه فایده نمیدید و من سخن این یار را خاطر
قبول کردم و در دریا در آمدم و آب تا زانوی من برآمده امداد در
من هست که این دریا چو عبور یابد گفته ترسیده قدم می‌مانم که یکبار
در دریا فرو رفتم و هر چند که دست می‌اندازم در دست من چیزی نمیدید ابد
در این اثنا در خاطر من خبر رسید که از غیر اینکه بخدای متوجه شوم دیگر علاج
ندارد بخدای تعالی متوجه شوم و در زاری شدم امداد دیگر نرسید و هیچ
نماند فاما در دریا کیفیت عجب دست داد که در سماع در آمدم
و در طرفه دمی عجب چرخی میزدم و شوق عجیبی داشته ام و کف
از دهان در گریبان ریخته یکبار از خواب بیدار شدم دیدم که بالین من
تر شده است و آن کف در بالین من ظاهر شده است بر خاستم و طهارت
کردم دو رکعت شکر وضو گذاردم و با خدای تعالی متوجه بودم تا رفت
شوق من زیاده شد یکبار مرا در رهاین حالت فرو رفتگی شده دیدم که
آفتاب تابان و ماه اسمان و جمله ستارها آمده در وجه من پنهان شدند
یکبار

بیکبار بحال آمدم و شوق در من زیاده تر شد و باز فرو رفتگی
شد بغایت متفکر دیگار در برابر یک بزرگوار را ملازمت کردم و این
واقعه را در حالت فرو رفتگی با من بزرگوار عرض کردم آن عزیز
گفتند که دریا که دیده طریق خواجها است و تو در طریق خواجگان
داخل میشوی من گفتم که یا بزرگوار در طریق خواجها که میشوم
بکدام خواجه خواهم دست دادن دیگر خدمتگاری آن عزیز میان
جانی برسانی بعد از آن آن عزیز گفتند که خواهد ظاهر شدن غایب شدند
و من بحال آمدم و میرزا نیاز آتالیق با من همنشین بود و او
مرید حضرت ایشان نبوده است و من از حال او غافل بیکبار شخصی
پیدا شده در دست آفتابه برنجی دارد و بر پیش میرزا آمده و آب
طهارت طلبید و میرزا نیاز از این مرد پرسید که تو چه کسی و چه نام
داری و از کجای آمدی و آب از برای که میبری آن مرد گفت من از یاران
حضرت ایشانم و نام من احمد صوفی است و از پیش خلیفه می آیم

وا ب ظلیفه می طلبند پرسید که کدام ظلیفه گفت که خلیفهٔ حضرت
ایشان شیخ زاده ظلیفه بعد از ان مرزا نیاز از جای برخاست و مرا
گفت که بر خیز بملازمت خلیفه رویم و من پای آن ایستاده کردم و مرزا نیاز
مرا بمبالغهٔ تمام گرفته برد و رفته خلیفه را ملازمت کردم در بدیهه
حضرت خلیفه مرا تصرف کردند و بی اختیار شدم و در غوغا افتادم حالی
دیدم و حال بمرزا نیاز گفتم و مرزا نیاز حال را بحضرت خلیفه عرض کرد
خلیفه گفتند که مرا الیاس این مرد که مرید کردم نیست ولیکن از جانب حضرت ایشان
دست شما را گیرم بعد از ان دست مرا گرفتند و مرا توبه دادند و غایبانه
بحضرت ایشان انابت کردم بعد از ان از خلیفه پرسیدم که حالا حضرت
ایشان در کجا باشند خلیفه گفتند در بدیهٔ سمرقند که از السعید و کی خوانند
در انجا تشریف دارند بعد از ان خواستم که ترک سپاهیگری کنم و بملازمت
حضرت ایشان آیم باز بهمان انکه در لب آب در آمده در خواب بوده‌اند
مرا منع کردند و گفتند که عبد المؤمن خان در غایت نازکی و تو یکبار قطع
نوکری

نوکری میتوان کردن مبادا که با تو و یا بحضرت ایشان کلفت
رسانند حالا صبر باید کردن بهر و در ایام میبایند ترک کردن بعد از آن
چند گاه بعبد المومن خان همراه بودم مراد بخاطر افتاد که باید که
بملازمت حضرت ایشان رفتن و حضرت ایشان را ملازمت
کردن فاما در غایت جرئت داین همه بار گناه را برداشته بملازمت
حضرت ایشان رفتن مشکل است اول بار بمکهٔ معظمه روم و مکه را
طوف کنم بعد از آن بملازمت حضرت ایشان بروم و بحضرت مکه
رفتم طوف کردم و از انجا برگشته بملازمت حضرت ایشان
آمدم و حضرت ایشان را ملازمت کردم دیدم همان عزیز که در خواب
دیده بودم حضرت ایشان بالفعل گفتند که ای حاجی دریافتی که در
خواب دیده بود در طریق خواجهاست و تو در طریق خواجها داخل
شدی و من تقصیر کنم و بحضرت ایشان انابت کردم نقل است
از آن سالک زمان و عابد دوران و برگزیده حضرت رب العلمین

بوده خواجه محمد امین گفتند من مرید حضرت خواجه کلان برادر حضرت
ایشان علیه الرحمة والرضوان بودم بعد از آنکه حضرت خواجه رحلت
نمودند بملازمت حضرت ایشان رفتم و سابق بصحبت ایشان
آشنا بودم و اعتقاد تمام داشتم اما با خود گفتم اگر از حضرت ایشان
کرامتی ببینم البته مرید ایشان شوم بعد از آن از ملازمت حضرت ایشان
برآمده بخانقاه رفتم و در آنجا نشستم و در همین فکر بودم ناگاه
مرا فرو گرفته اند دیدم که حضرت ایشان مرا در بغل گرفته اند و مرا حالتی
عجب دست داد که شرح آن نتوان کردن و از جای برخاستم
بی اختیار و دیوانه وار بملازمت حضرت ایشان آمدم آنگاه در
از جا برخاستم سر من بدیوار خانقاه رسید و شکست و خون بر
اعضای من روان شده بود بعد از آن حضرت ایشان مرا دیدند
گفتند که بیا ای خواجه بار دیگر ترا در بغل گیرم تا از سر کلاغ
نخوری مرا کیفیت عجب دست داد و انابت کردم
نقل است

به بسیار است

و نقلست از آن خلاصهٔ ابرار و منبع روزگار و مقرب درگاه
الهی آن بندهٔ خاص پادشاه نامتناهی آن حافظ قرآن
یعنی حاجی نظر که مشهور است بحافظ علیابادی که از خلفاء
کبار حضرت ایشان بوده اند گفتند سبب مرید شدن من بحضرت آن ایشان
این بود که روزی در مسجد علیابادی ثمرقند اعتکاف نشسته
بودم شب دوم اعتکاف بود که تهجد گذارده نشسته بودم مراقبت
فرو رفتگی شد خود را در یکجا باغی دیدم سبز و خرم و درختان
با میوهٔ لذیذ و انهار و جویبار و گلهای رنگارنگ سیر کرده آمدم
دیدم در میان این جا باغ تلی بلندی و بر بالای آن تل جمع
کثیری ظاهر میشوند و در میان آن جمع تختی بلندی و بر بالای آن تخت
حضرت ایشان علیه الرحمة والرضوان چون ماه تابان نشسته اند و من
آمده ام از دور نگاه میکنم یکبار چشم حضرت ایشان بر من افتاد و مرا
بسوی خود خواندند و من تغافل کردم و بعد از ساعتی باز جانب

گفتند

حضرت ایشان نگاه کرده باز حضرت ایشان مرا بسوی خود
خواندند من تغافل کردم این دو مرتبه طلب کردند من تغافل
کردم در بار سیوم یک کرشمه کردند که بعالم بیان نمیتوان آورد
و در من شعور و بیهوشی اصلا نماند و کمند اشتیاق کشش کشان بجانب
حضرت ایشان برد و از نهایت شوق از خواب بیدار شدم و بجا وضو
اکرام و نماز اسلام داده بودم که طالب علمی از در مسجد درآمد
و من با او گفتم که ای ملا چرا دیر آمدی او گفت سبب این بود که
یک بزرگواری اشکو دیدار بر چراغ شمع ملت است و شمع دین
دولت است که جواهر عمارت معارف است و غواص دریای رود معارف
و مقرب بارگاه سبحانی است بنام جناب ملا اشمر زینی است که
ملا اشمر زینی در غایت فضل و کمال و دانش بودند جناب ملا
در مکان من تشریف آوردند و تعریف شما حال با ایشان کردم و ایشان
علی الصباح بعد از نماز بدیدن شما آیند ان شاء الله تعالی بسبب تاخیر

این

این بوده در همین سخن بودیم که یاری از زرد در مسجد درآمد پنج تا
نان و خربزهٔ زرد و کیلی نیاز آورده من با این طالب علم فرمودم که
این نان و خربزه را از برای جناب ملا اشهر ترک ببرید و دعای مرا
بجانب ملا اشهر ترک رسانید و آن طالب علم نان و خربزه را برده پیش
ملا نهاده و دعای مرا رسانیده بعد از آن ملا فرموده اند که ای یار مرا
بهمین زمان فرو گرسنگی شده است دیدم که شاهباز بلند پرواز در دست
من نشسته بوده و من این شاهباز را نیاز حضرت ایشان کردم
ظاهرا که این شاهباز همین درویش می باید که باشد بعد از آن جانب
نیم شب بود که جناب ملا رسیدند و گفتند که ای درویش نماز تهجد
گذارده اید یا نه گفتم آری ملا گفتند ای کمند درویش نماز تهجد را
باتفاق گذاریم باز تهجد را گذاریم بعد از آن جناب ملا گفتند که بیا
بملازمت حضرت ایشان برویم من گفتم که اعتکاف من هنوز تمام
نشده است ملا گفتند که اعتکاف را باتفاق قضا میکنیم بعد از آن

باتفاق ملا بملازمت حضرت ایشان روان شدیم جناب ملا بخدمت

حضرت ایشان در آمدند حضرت ایشان بالفعل گفتند که ای ملا شاه باز

ما را آورد دید جناب ملا گفتند که آوردیم بعد از آن بملازمت حضرت ایشان

در آمدیم ملازمت کردیم حضرت ایشان گفتند که بعث بار ما ترا طلب کردیم

نیامدی ظاهرا که راه تنگ و بلند و دشوار بود من تقصیر گفتم انابت کردم

نقل است از حافظ علیا بادی مذکور است که گفتند تاک را در طرف ما انگور

در گرفته تاک را انگور کرده بودم و از آن جمله سه تاک گاه هر جای انگور رسیده از برای

حضرت ایشان نگاه داشته بودم بعد از آن همراه داعیه ملازمت حضرت ایشان

زد انگور این سه تاک را تمام گرفتیم و از برای حضرت ایشان بردم و حضرت

ایشان انگور را بمیل تمام خوردند و دو روز بملازمت حضرت ایشان

بودم بعد از آن رخصت طلبیدم حضرت ایشان گفتند که ای حافظ از

حضرت ایشان هم تاک ما انگور بیار و من از ملازمت گشته بباغ آمدم باز نه پخته و دیگر خام

که بملازمت حضرت ایشان رسیدم با فقره گفتم که انگور از کجا بهم رسانم و در مگر

ان

این بودم که ناگاه بی اختیار همان تاک انگور که تمام گرفته رسیدم دیدم در تاک

انگور اصلا تا گرفته بسیار هست ایستاده تمام گرفته لبدهای را پر ساخته

بملازمت حضرت ایشان آوردم حضرت ایشان بمیل تمام خوردند و روز

در ملازمت ایشان بودم باز رخصت طلبیدم حضرت ایشان فرمودند الله کرای

حضرت ایشان — حافظ از تاک ما انگور بیار من از ملازمت بخانه گشته بر سر تاک آمدم دیدم

ایشان — انگور بهمان نوع بسیار ایستاده است انگور گرفته بملازمت حضرت رفتم

انجا فقط — حضرت ایشان گفتند که حدیث راست شد دیگر تاک را کور سازید و من — بر گشته آمده

از ملازمت حضرت ایشان آمده تاک را کور کردم نقل است از جناب تقوی

ایشان — شعار و زهد آثار آخوند ملا لطیف که از یاران نیک حضرت ایشان بودند

و اهل فضل و در علوم دست تمام داشتند وی گفت من در ولایت

بلخ بودم در آن زمان حضرت ایشان بولایت کاشغر تشریف

داشتند و پدر من بحضرت مخدوم اعظم انابت استند

و در خیال من گذشت روزی بیک عزیزی انابت کنم و من در بلخ و حضرت

این نیز دیگری شد چه کنم و بکجا روم و بکه انابت کنم از خانه برآمدم بعضی
از یاران مصلحت کردم یاران گفتند که درین ولایت مشایخ بسیار است
علی الخصوص دایرهٔ مرکز جناب ملا عبد الله از بسیار متبرک و صاحب
کرامات هستند باید که بملازمت ایشان رویم و همه یاران اتفاق کرده
روان شدند و در راه پای من بر سنگ رسید بسیار درد کرد و از یک وجه
در من بی حسی و سستی بیماری حاصل شد اما از یاران نتوانستم جدا شدن
آخر رفتیم بملازمت آن عزیز رسیدیم یاران درآمدند و من خواستم که درآیم
گویا شخصی از عقب من گریبان مرا گرفته بجانب عقب کشیده بعد از آن
به نزد آن عزیز درآمدم همه یاران بجناب ملا عبد الله انابت کردند لیکن
ترس و بیم مرا فرو گرفته که از جا نمیتوانم برخاستن چون نوبت بمن رسید
یاران گفتند که تو هم انابت کن جناب ملا عبد الله فریاد کردند و گفتند که
او را بگذارید که پدر او به پیر ما حضرت ایشان انابت دارند و حضرت ایشان همه
آمده و بنیم جمال ایشان است میکنند بعد از آن بمن گفتند که ای بابا حیدر کسی را که دیگر

نمیتواند

نمیتوانم که فراش برخیزد از پیش من برآید که مرا تاب بس نیست حضرت ایشان

نیست بعد از آن برآمدم و از ترس حضرت ایشان هیچ عزیزی نتوانستم

پیش آمدن بعد از آنکه حضرت ایشان از کاشغر بعنایت خداوند تعالی

بولایت ثمرقند آمدند من بملازمت حضرت ایشان آمدم حضرت

ایشان گفتند که جناب ملا عبد الله در ره گذری چه گفت و من تقصیر

کردم حضرت ایشان گفتند که ما هر جا باشیم از احوال یاران خبر داریم

و من باز تقصیر کردم و انابت کردم **نقل است** از آن میدان مجاهده مبارز

و آن مشاهده ایوان مشاهده و آن رباینده فیض الهی یعنی

بوبده علی خلیفه که از خلفاء کبار حضرت ایشان بودند دایم الاوقات

بنماز و تسبیح و تهلیل مشغول بودند و میفرمودند کم اختلاط داشتند در ایام

جوانی و در عیش کامرانی بودم و در نزد سلاطین در غایت اعتبار

بودم لیکن در همه اوقات در خاطر فقیر این بود که بما حاصل دنیا

معلوم شده است که چیزی نیست اگر عزیزی در معتقد ایشان باشیم و باقی عمر

دست عبادتم و از کار دنیا کناره میگرفتم نیکو میشد روزی اقربای خود را
طلب کردم بعد از طعام این باب حکایات کردم و هر کدام حکایات از شیخی
کردند و تمام هر یک را گفتند آخر فرزند دلبند من گفت ای بابا طهارت
بکنید و نماز گذارید و تمام هر یک عزیز از اکابر را به بینید که در تمام کدام عزیز
شما را حالات حاصل میشود و دامن همان عزیز مضبوط گیرید این
حکایت را همه خوش آمد بعد از آن در طرف سحر متوجه بودم و تمام هر یک را
میگرفتم مرا حالات حاصل نمیشد تمام حضرت ایشان که رسیدم خیال کردم
صد هزار فرو از شربت قند در حلقوی من ریخته شد و شوق عجیبی در دل من
پیدا شد و این حکایت را باقربای خود گفتم باز همان فرزند من گفت که
ای بابا این پگاه دوشنبه است باید که ختم خواجها بکنیم به بینیم که
حق سبحانه و تعالی بکجانب که عنایت میکند و کشش از جانب
که میشود بعد از آن همه توجه بختم خواجها کردیم در جانب سحر بود که
در واقعه در نظر من حضرت ایشان در آمدند و گفتند توجه ما بی
و بجانب

و بجانب من بیا و غیر حضرت ایشان دیگری را مجلس ندیدیم و من
بحال فجوه آمدم نشسته بودم که بابا ایشان فرزند من به پیش من آمد
و گفت که ای بابا حضرت ایشان شما را و ما را طلب کرده اند بر خیزید که
وقت امتحان نیست بعد از آن پدر بابا پسر بملازمت حضرت ایشان آمدیم
حضرت ایشان گفتند که چند بار کسی دیگر نمیتواند گرفتن و این سجاده
در غایت عقل و کمال بوده است و نیز مصلحت کرد و راه نیز بنما نمود
ما را نیز تقصیر کنیم و انابت کردیم بهر دو **نقل است** از جناب حاجی الحرمین
الشریفین و برگزیده حضرت سبحانی یعنی حاجی بابا کلان که یکی
از یاران اعظام حضرت ایشان بودند گفتند که روزی بطواف مکه معظمه
رفتم و حضرت مکه را طوف کردم و باز گشتم و بر لب دریا آمدم و در کشتی
نشستم بیکبار باد مخالف بر خاست و کشتی را بجانب فرنگ راندند
حاجیان همه بی سر و سامان شدند و گریه و زاری آغاز کردند و سرها برهنه
کردند هر چند زاری کردند فایده نکردند بیکبار استغاثت کردگار جان من

رسید که پیر مرا در درگاه حق سبحانه و تعالی قرب و منزلت بسیار است
باید که حضرت ایشان را شفیع بسازم البته خدای تعالی قبول میکند
بعد از آن من با این حاجیان گفتم که من این نوع پیر و مقتدای دارم باید
همه بحضرت ایشان متوجه شویم خدای کریم است عنایت بکند و حضرت
ایشان بسبب شدند و ما با خلاص شویم بعد از آن حاجیان همه نیاز را
گفتند بعد از ساعتی مغفر دیدم که حضرت ایشان ظاهر شدند و ریسمان
کشتی را گرفته و بسم الله الرحمن الرحیم گفتند روان شدند بعد از در دست
ساعتی بر کنار دریا رسانیدند و کشتی با لنگر انداختند و گفتیم شب
درهمین غم جا باشیم و در شب این حاجیان با یکدیگر گفتند که این نیاز
ها را بحضرت ایشان بفرستیم و این از خدا بود و از حضرت ایشان
بود و حکایات بسیار گفتند من هر چند گفتم که آری این عنایات
از خدا بود لیکن بهمت مشایخ در کار رفت این حاجیان این
حکایت مرا قبول نکردند و هر چند که مبالغه میکردم ایشان را رد و انکار دارند

بعد از

بعد از ساعتی باد تند تیز پیدا شده خطر کشتی بالا ملاحان سعی کردند و تعجیل
کردند فایده ندارد که در اندک فرصتی رو زیر شده و کشتی بان جای اول
آمده گفت غرق بود از جان حاجیان بر آمده و همه جزم کردند که بغرق افتادیم و یا
بکرداب افتاده هلاک شدن خواهیم با هم و همه حاجیان بمن توجه نمودند و گفتند
ای حاجی بابا کلان ما نیک بد کردیم و خطا کردیم و حکایت بابا را حاصل کردیم باید
تو باز بحضرت ایشان توجه نمائی شاید که از این بلا خلاص یابیم مرا بر حال همه
و انسان رحم آمد گفتم یا حضرتم تقصیر یا حضرتم تقصیر هیچ نیست من
یکی از سگان درگاه شما هستم و بر من رحم کنید و گفته و ایشان را نه بنید و تقصیرات
مرا عفو کنید یکبار این بزرگوار از روی دریا باز پیدا شدند و ریسمان
کشتی را گرفته روان شدند و بالفعل بر لب دریا آوردند و از تمام جماعت
ناخدای کشتی باین مطلع شده گفت بعد از آنکه از کشتی بر آمدیم ملاحان
کشتی بان گفت که من صریحا باین صورت بزرگواری دیدیم که پیدا
شدند و کشتی را گرفته روان شدند و آن کشتی بان غایبانه بحضرت

ایشان انابت کردند و نیاز بسیاری از برای حضرت ایشان
فرستادند بعد از چند گاه بملازمت حضرت ایشان رسیدیم این
حاجیان چهار کس بمن همراه شده بودند و عرض نیاز کردند حضرت
ایشان گفتند که ای حاجیان کتف من بغایت درد میکند و کتف مبارک را
برهنه کردند همه دیدند که نقش سلیمان در کتف مبارک حضرت
ایشان نشسته است عجب بود از جا حاجیان برخاستند همه تقصیر گفتند
و بحضرت ایشان انابت کردند نقلست از جناب فضایل مآب
و کمالات اکتساب یعنی ملا لطیف که از یاران نیک حضرت ایشان
بودند و اهل فضل و دانش بوده اند گفتند که من در ابتدای
حال میر قبچاق خواجه بودم و نوکر دوستوم سلطان برادر
عبدالله خان بودم در زمانیکه عبدالله خان دوستوم سلطان را
و دیگر خانان را بگرفتن ولایت کاشغر فرستادند من
با سلطان همراه بودم و مرا شبی با جمعی گفتند که در قراول
باشید

باشید من بعد از اول رفتیم در میان ما از یاران حضرت ایشان مردی
بوده است جانب نیم شب این مرد از میان ما بیرون برآمده پیش
بجانب گورستان روان شده است الغرض او را گرفتیم و گفتیم که تو چه
کسی و چه نام داری و از کجایی و کجا میروی او گفت که من از یاران
حضرت ایشانم و از شهر قندهارم و من سخن او را قبول نکردیم بکشتن
زده کشتیم او را دفن گور کردیم باز گشتیم و بمقام خود آمدیم کم
مسافت اندک طی شده است در میان ما و این کس جانب نیم شب
بود از جانب قبر همان شخص مرده آواز می آید که یا حضرتم و یا
خواجم گویان در تعجب شدیم که این چه معنی دارد این زمان به پیش این
شخص رسیدیم دیدیم همان شخص که ما کشته گور کرده دفن کرده
بودیم زنده شده است و بر سر قبر استاده است گفتیم که ما ترا کشته
گور کرده دفن کردیم تو از کجا زنده شدی گفت حضرت ما اینکه شمایان
مرا گرفتید و بکشتن میزدید در آن زمان من بخدای آگاه متوجه شدم و احضار

پر فوه کردم که بناگاه حضرت ایشان پیدا شدند و مرا در بغل گرفتند و فرمود
شمایان را الله برکت میگرفتند و من آهسته میرساندند و چون چشم من بر جمال
حضرت ایشان افتاد و این عنایات ظاهر شد بیهوش شدم و از خود
خبر ندارم بعد از ساعتی آواز آمد که برخیز و برخاستم و حضرت ایشان را
ندیدم و خود را بر سر قبر می بینم و من این واقعه را از زمان قبچاق خواجه
برگشتم و غایبانه بحضرت ایشان انابت کردم بعد از چند گاه ملازمت
حضرت ایشان رسیدم حضرت ایشان گفتند که ای نادر دیوان بار بار
این نوع حادثه پیش آمد گردید فی الحال تقصیر گفتم از سر انابت کردم
نقل است از جناب میرزا حاجی مذکور که گفتند که در خانه خود
بودم و در نیم شب طهارت کردم و نماز تهجد را گذاردم بر روی مصلی
فرو رفته شد یکبار عزیزی سر و پای پادشاهانه دارد و عصای از
طلا و تسبیح از مروارید به پیش من آمد و این سر پا و عصا و تسبیح را
بمن داد و من از شوق بجال آمدم و با خود گفتم که این عنایت از حضرت
ایشان

ایشان باشد یا از عزیزی دیگر و این در خاطر من بود روزی حضرت
ایشان بجانب مزار فیض آثار پیر انوار حضرت خواجه احرار
روان شدند حضرت ایشان طرف مزار کردند بعد از آن جماعت
همراه بخانه خواجه هاشم خواجه در آمدند بعد از فراغ ماحضر
بآن حجره که در پیشگاه خانه بود که نشسته بودند حضرت ایشان در آمدند
و من بر لب حوض مزار آمدم و طهارت کردم و نماز تحیة المسجد
ادا کردم باز در خاطر من رسید که یا این عنایت از حضرت ایشان
باشد یا از غیری در همین زمان حضرت ایشان ظاهر شدند بجانب سر و پای
بار زنانه و همان تسبیح و عصا را به فقیر دادند غایت التذاذ
و من بحال آمدم با خود گفتم که این عنایت از حضرت ایشان
بوده است که واکر بصریح بجهت ظاهر نیز ظاهر میشد بسیار خوب میشد
بعد از آن بملازمت حضرت ایشان آمدم بالفعل گفتند که ای حاجی دیگر
بشما چه کار است و من گفتم یا خواجم تقصیر و انابت کردم نقل است

مست اینها از خفتهٔ بیدار و برگزیدهٔ حضرت کردگار و حافظ کلام باری

یعنی حافظ داود که از خلفاء حضرت ایشان بود الله گفتند روزی حضرت

در ملازمت حضرت ایشان بودیم که از جانب کوچه فریاد و فغان

و ناله می‌آمد بعد از ساعتی یک جوان بالا قد خوش صورت خوش سخن

محاوره خواهان که پیش آمد و حضرت ایشان از ملازمت کرد و جمعی از

نوکران آدمی را مانا این جوان اگرچه غالب آمد لیکن بیان احوال خود نمیتوانست

گفتن حضرت ایشان بیاران فرموده اند که او را بردارید و او را برارند

بعد از ساعتی آوردند و واقعهٔ حال را از وی پرسیدند که تو را چه شده است

گفت که من در لشکر عبدالله خان بودم مرا در زمانیکه وزیر اقبال کرده بود در کر

پای تخت ولایت او که نیم هست در طرف شب مرا در تیلایه داری مانده

بودم من در تیلایه بعدم که بناگاه از جانب اندرونی آواز اختند ولیکن

ملطق در پس من رسید و از پا افتادم و از خود خبر ندارم تا که روز نزد بنده حمام

در طرف سحر بعنایت حق اکبر خود را در صحرای دیدم سبز و خرم

معلوم نشد که

ملطق

و جمعی

و جمعی درین صحرا ده یک ماندند و شربت جو نشانیدند و من

ازین مردم پرسیدم که این شربت را بچکار میکنید و این چه

جای است آن مردم گفتند که کسیکه ضیق و یا دردی داشته

باشند ازین شربت بخورد شفا یابد و صحت میشود و این جای

دار روی شفاست باز گفتم این جای از آن کیست گفتند از آن

حضرت ایشانست من گفتم بمن ازین شربت میدید که

زخم دارم گفتند که نیاز بیارید من گفتم هرچه دارم نیاز حضرت

ایشانست و یک کاسه شربت را دادند تا بخوردم خود را صحت

دیدم و ترک سپاهگی کرده بملازمت حضرت ایشان آمدم و آنکه

هرچه داشتم نیاز حضرت ایشانست بعد از آن حضرت ایشان

گفتند که ای بهادر پانزده تنکه دیگر که وان چون آن گفت بابا پادشاه

عالم فراموش کرده بودم عفو فرمایند بعد از آن بحضرت ایشان

اجابت کردم نقل است از جناب حافظ داود که مذکور کردند

در زمانیکه عمر عبد الله خان نزدیک بآخر رسیده بود که قل بابا کوکلتاش
از بس اوقاف سمرقند آورده با اهل علم بخش کرد و منادی فرمود هر طالب
علمی که در کوی ما می باشند از کوی خود بجایی برود که تا اهل آن کوی را
در کوی ایشان برده میدهیم بعد از ان مایان در کوی خود بودیم که قل بابا آمد
و گفت که درین کوی هم کسانند من گفتم که درویشانند گفت بکه انابت
دارند گفتم بحضرت ایشان گفت که این جماعه همه گمراهانند و یکبار
با این جماعه نداد و رفت و من از گفت خود پشیمان شدم جبر الگفتم این ملعون را
این مسلمانان را گمراه گفت و مرا آن نوع حالتی دست داد نتوانستم
صبر کردن دیوانه وار برآمده بملازمت حضرت ایشان بالغدو ک
رفتم حضرت ایشان گفتند که آن ملعون یاران ما را گمراهان گفت
و پیر ایشان ساخت و حالانکه گمراه خودش است انشاء الله
به بلای عظیم مبتلا شود بعد از چند روز عبد الله خان مرد و عبد المؤمن
خان قل بابا را پاره پاره ساخت **نقل است** از جناب حافظ داود
خند کوکر

مذکور که گفتند روزی حضرت ایشان را داعیهٔ سیر بخارا شده است
خبر یافتم که حضرت ایشان کول باغ عباد فرود آمده است خواهیم که
بملازمت حضرت ایشان بروم بسبب اینکه در ملازمت حضرت ایشان
یاران بسیار اند میروند ولیکن من در اینجا مکتب دارم اگر روم
مکتب من برهم میخورد و دیگر خدا میداند که حضرت ایشان
زود میآیند یا نه بهر تقدیر حضرت ایشان را ملازمت بکنم و بر خاستم
از شهر بیرون آمده بملازمت حضرت ایشان رفتم و حضرت ایشان
گفتند که شما مکتب دارید اگر با یاران همراه روید مکتب شما برهم میخورد
و دیگر خدا میداند که ما باز بر میآییم یا نه و دیگر ای حافظ کسی را که
در خاطر تردد شد از خانه بیرون نیاید من تقصیر گفتم و مرا رخصت دادند
نقل است از جناب حافظ داود مذکور که گفت در زمانیکه
عبد الله خان بحکم عبد المؤمن خان قل بابا را گرفته در ارک سمرقند
بند کرده بود بیگاه جمعه بوده است که قل بابا ختم خواجها را میکرده است

در همان اثنای ختم خواجه دیده است که حضرت ایشان بعد از آن آمدند
و گفتند در زمانیکه دولت ما انشاءالله بیشتر شود سعی داشتیکه بخواجهان کلمه گفت
رسانیده و حالا ختم خواجهان میکنی و از خواجهان مدد میطلبی گفته اندر
غایب شدند بعد از آن قل بابا ختم خواجهان را تمام ساخته است و از جماعت
موکل بوده الله برسیدند که از حضرت ایشان خبر دارند که حضرت ایشان
در شهر اند یا در بیرون موکلان گفتند که در شهر نبودند و در کوی بوستان
خانه تشریف دارند بعد از آن قل بابا بموکلان بسیار پول داد و گفت که
مرا پیش حضرت ایشان برید موکلان قل بابا را گرفته بملازمت حضرت
ایشان آوردند قل بابا بپای حضرت ایشان می افتد و زاری میکرد
و میگوید که یا پادشاه عالم و رهنمای بنی آدم بد کردم و توبه کردم و غمان
آوردم و حضرت ایشان از اثنای ختم حضرت ایشان خاندان گرفتند
گفتند که
و گناهان مرا عفو فرمایند و زاری بسیار میکرد و حضرت ایشان
این تقدیر الله است خدای آن کند خواهد ما را هیچ اختیار نمی
باشد

بازند وادمبالغه بسیار میکند آخر حضرت ایشان با وادعیه تعلیم میکنند
و میگویند که بازند خدای تعالی ترا خلاص میدهد بعد ازان قل بابا
گفت که یا حضرتم از حضرت ایشان رع التماس است که هر روز
ازان طعام که حضرت ایشان میخورند از برای من اندکی میفرستند
حضرت ایشان قبول کردند تا زمانیکه در شهر بودند هر روز از طعام
خود فرستادند بعد ازان باسعید وکل رفتند کس تعین کردند که
هر روز از برای وی خوردنی برده میدهد بعد از چند روز
حضرت ایشان را رسیده بودند که شخصی خط آورد که از پیش
قل بابا باین مضمون که ای جناب کیوان رفعت سلیمان
سلطنت برجیس منقبت خورشید منزلت مرا ازکنا رسید
گذرانیده بولایت تاشکندی برند خدای داند که حال من
چگونه خواهد بود ای خواجه من بحرمت خداوندیکه جان محمد
در قبضه قدرت اوست که بر تقصرات من ننگرند که سر تا

پای من همه تقصیرات است و بر عنایت خود و بر عنایت و لطف و کرم خود
بنده از برای خدا و رضای خدا که بر حال ستم زده توجه نمایند که بخدا عهد کردم
تا زنده ام در خدمت شما باشم و دیگر حضرت ایشان میدانند والسلام
حضرت ایشان خط را خوانده گفتند که این کار بدست ما نیست اگر بدست
ما بود قتل بابا را از زندان زود خلاص کردمی اما ازین زاری که او کرده است
در خط دل حضرت ایشان بدرد آمده است بیاران ادعیه ها تعلیم دادند که شاید که
خدا تعالی به برکت این دعا او را خلاص دهد ازین واقعه چند روز
گذشته بود که جانب نیم شب بود که حضرت ایشان یاران ادعیه
خوان را طلب کردند و گفتند دعا خوانی را بر طرف کنید هر چند توجه
کردیم فایده نکرد بآن می ماند که کشته میشود بعد از پنج روز خبر
آمد که قتل بابا را کشتند نقل است از جناب فضایلمآب کمالات
اکتساب آخوند ملا کوسه که یاران اینک حضرت ایشان بودند گفت که
من در شهر مشغول بودم روزی جمعی از سپاهیان بخانه من فرود آمده
صفا

بعمه آنعرض بان

بچه پیشگاه در خانه من بودند علی الصباح بمنزل و مقام خود رفتند
اما این جماعه قطاع الطریق بودند و من از حقیقت حال ایشان
مطلع نبستم نزدیک پنجم روز بود که جمعی آمده مرا گرفتند و گفتند این جماعه
که این پیشگاه در خانه تو بودند دزدان بودند جایی را تاراجی کرده
کرده اموال مسلمانان را تاراج و غارت کرده برده اند تو آن جماعه را
یافته میدهی و یا اموال این مسلمانان را جواب بدهی و هر چند که
من ملایمت کردم فایده نداد مرا پیش نظر اتالیق که حاکم آن شهر است
بردند و هر چند که مردم آن ولایت در خواست کردن نظر اتالیق قبول
نکرد و مرا عذاب بسیار کرد بعد از آن در زندان کرد چند روز از این واقعه
گذشت یکبار بعنایت کردگار در خاطر من رسید که حضرت ایشان
توجه بکنیم بعد از آن بحضرت توجه نمودم علی الصباح نظر اتالیق مرا از
زندان آمده مرا بر آورد و سر و پای بوسه نشانید و بخانه خود برد و اعزاز
آنچه باید نشاید کرد و حکم کرد هر کسی که چیزی از ملا گرفته باشند البته برگشته

ایشان

بدیهند والا سیاست خواهد رسید بعد از آن گفت که ای افغان این بیگاه
حضرت ایشان بجواب من در آمده اند و مرا سیاست کردند و گفتند که
تو ملا کوسه مرا چرا در زندان کرده من گفتم ملا کوسه دزدی کرده است
حضرت ایشان گفتند که ای افغان یاران ما دزدی کرده اند گرا و بکند و از
گریبان ما گرفتند و یکی افشاندند نزدیک بود که سر از تن من جدا شود
من گفتم یا حضرتم علی الصباح ملا کوسه را از زندان برآرم و امر او را
یافته بدیم بعد از آن حضرت ایشان گریبان مرا مانده دادند بعد از آن
نظر اتالیق حکومت کرم اگرچه در بساط او بوجه همه نیاز حضرت ایشان
کرد و آمده بحضرت ایشان ملازمت کرد حضرت ایشان گفتند که ای نظر
اتالیق تا با تو دست گریبان شدیم ملا کوسه مرا خلاص نشد نظر
اتالیق تقصیر گفت و انابت کرد نقل است از آن امین زمان و ارکان
جهان و آن جوانمرد راه و آن پاکباز درگاه و آن متصرف طریقت
و آن متوکل حقیقت یعنی جناب شیخ پاینده که گفتند که سبب مرید شدن

من

من بحضرت ایشان این بود که روزی بخاطر من رسید که بیگاه بجانب
ملا صوفی کولی بروم و مجلس ایشان را به‌هم بر آمده آن جانب
روان شدم دستی پیدا شد و از گریبان من بگرفت و بجانب اسفیدوک
روان ساخت من این حال را دیدم و برگشتم و بخانه باز آمدم باز مایل من
بجانب ملا صوفی است و با خود گفتم که باز بجانب ملا صوفی میروم
اندک راهی رفته بودم که پای من بر سنگی رسید و ناخن پای من
بر آمد بسیار درد کرد برگشتم و بخانه آمدم و بی‌طاقت شدم باز برآمدم
و براه در آمدم یکبار حضرت ایشان را دیدم که آمدند و از دست
من گرفتند و بجانب اسفیدوک روان شدند یکبار بحال آمدم هیچ
کس نبود بعد از آن معلوم شد که مرا حضرت ایشان نمیگذارند
بملازمت حضرت ایشان آمدم بالفعل گفتند که ای شیخ بس
پا هم نخوردی رفتن بآن جانب بس نمیکنی من تقصیر کردم و انابت
کردم نقل است از جناب حافظ علی‌آبادی مذکور که گفتند روزی

طهارت

در خانه بودم که از بینی من خون برآمد و طهارت شکست خواستم که
سازم از درون آوازی در آمد بیرون آمدم دیدم که چند از یاران طالب علم اهل
من ایستاده‌اند با این یاران ملاقات کردم با همراهی این یاران بملازمت حضرت
ایشان آمدم در عین نماز دادن نماز پیشین گفتند و من هم برسم عادت
بنماز برخواستم که توجه بکنم حضرت ایشان گفتند که ای حافظ نماز را
بی طهارت نمیتوان گذاردن فی الحال از بینی خون آمدن بیاد آمد
برآمده طهارت کرده نماز گذاردم بعد از نماز حضرت ایشان
گفتند که ای حافظ غافل نباید بودن **نقل است** از جناب
شیخ بایزید مذکور که گفتند روزی در خانهٔ خود که در قریهٔ
سمود انکه از توابع آفرین کند رست بودم بیکبار دیوانه وار
از خانه برآمده متوجه بجانب السعیدو گشتم تا رفتم شوق
من زیاده گشت ظرف نیم روز بمنزل و مقام حضرت ایشان رسیدم
حضرت ایشان درون حجرهٔ خاص بودند و در حجره پوشیده

بود

بعده بوستان آقا که در ملازمت حضرت ایشانست این بوستان آقا از
محرمان خاص و از خدمتکاران اینک حضرت ایشان بوده‌اند و از جمله
خدمتکاران او یکی اینست مدت بیست سال در ملازمت حضرت ایشان
بوده و دایم الاوقات در برابر حجره حضرت ایشان می‌ایستاده
که اگر بنشینم مباد که خواب غلبه کند و حضرت ایشان فریاد کنند
و من غافل باشم بعد از آن جناب بوستان آقا حضرت ایشان پرسیدند که
در پیش تو چه گذشت بنده گفتم خفتن شیخ پاینده گفتند که درون آی
در آمدم دیدم که حضرت ایشان به شوق بی شادمانی تمام این خانه نشستند
محضر نعش و من حیران شدم که این چه بود بعد از آن حضرت ایشان
بوستان آقا را فرموده اند ببرد و ملا حکیمی را گرفته بیار بوستان آقا رفته
ملا حکیمی را آورد و این ملا حکیمی بعد از آنکه حضرت ایشان ۲ در حال ملا حکیمی را آورد
از ولایت کاشغر به ولایت سمرقند آمدند شهرها را که کافرست
پرستان را مسلمان ساخته و همه بتخانه را شکسته است

نیز گذشته است و او نیز برین سر مطلع اند بعد از آن بهر جانب که نگاه میکنند از
غیر نور چیزی دیگر ظاهر نمیشود بعد از آن جناب ملا حکیمی بجانب حضرت ایشان
نگاه کرد حضرت ایشان گفتند که حق سبحانه و تعالی بما این عنایت کرد خواستم که
شما با همه ازین صحبت و مجلس ما بهره مند باشید در خاطر من رسید حضرت ایشان
شما را گفتند که ازین مجلس ما شما را بهره کثیر با هم مجلس حضرت ایشان
چه کسب شده در همین زمان حضرت ایشان گفتند که زیاده برین مجال
چیزی مرا نیست و نگاه بکنید این زمان چه نگاه کردم واقعه او دیدم که بعالم بیان
نمی آید او در من نه عقل ماند و نه هوش بعد از آن مرا برآورده
در خانقاه برتافتند بعد از آن بحال آمدم و از حضرت ایشان
رخصت حاصل کردم و بمقام خود آمدم تا زنده باشم این ذوق
از من دور نخواهد شد نقل است از جناب حافظ علیا بادی مذکور
گفتند در روز عید قربان حضرت ایشان نماز عید قربان را در مزار
فیض آثار پر انوار مرادبخش حضرت مخدوم اعظم قدس سره
العزیز

العزیز گذارده اند و مردمان از اطراف عالم بجهت نماز جمعه آمده اند
بعد از نماز جمعی حضرت ایشان علیه الرحمة والرضوان را نشسته اند و یکی
حضرت ایشان علیه الرحمة والرضوان برادر خود یعنی آن مسلم السنت
وان علیم ملت وان مجتهد اولیا وان مغرد اصفیا وان خلاصه
اتقیا وان صاف کاردیده وان سلطان با کشیده وان آیت
کرامات وان بدرقه امامات وان مقدم زهاد وان مقتدای عباد و برگزیده
رحمن یعنی حضرت خواجه کلان نشسته بوده اند و کاسه هریسه در میان
این دو عزیز بوده و پشت حضرت ایشان علیه الرحمة والرضوان
در برابر سینه من بود در بین اثنای در خاطر من رسید که این دو
عزیزان هر دو صاحب نسبت هستند آیا کدامی این دو عزیز را نسبت
عالی باشد در همین زمان حضرت ایشان علیه الرحمة والرضوان
بارنج خود بر من زدند و گفتند که دل خود را نگاه دار بعد از آن حضرت
خواجه کلان هر چه نان را در هریسه غوطه دادند بعد از آن بمن نگاه
بمن داده

لیلی خانی منی نه بیا کلکی
بر ابر که مجنون لیلی دو بر بون

کردند و این بیت را خواندند که من کیستم لیلی لیلی کیست من
ما دو جانیم آمده از یک بدن ما بعد از آن نماز امن را دادند و دیگر در
من شعور نماند وقت حاضر شدم که مجلس چه خورده حضرت ایشان
برخاستند و در راه گفتند که زینهار این نوع گستاخی نکنی که مبادا
بخاطر کسان آید و تو زیان زده شوی و من تقصیر گفتم نقل است من
بعد از آنکه بعضی مؤلف کتاب مجد عوض کتابت را بانجام رسانیده
بودم که خدمتگار ایشان گفتند که در خانه آید دیگر دو عالم شده است تو متوجه و متمیز شدم
بنوشتن این کتاب اول فکر خود نمیکنی بعد از آن کتابت کنی و مبالغه
کردند و من گفتم که خدمتگار ایشان را بشهر فرستادند از کرفته بیارد گفت که
تا خود نزد من شود و مرا این حکایت ایشان تا ناخوش آمد و مکدر شدم
فردا چه مقدار کتابت کردم آن همه موقوف می ماند در همین شب مرا خواب
نبرد ایشان همه خواب کردند و من مکدر نشسته ام یکبار بعنایت کردگار
در خانه والد حضرت ایشان چون ماه تابان برآمدند و من ملازمت کردم

حضرت

98

مرا حضرت ایشان فرمودند که خاطر جمع دار که فردا بعنایت رزق
آرد و خبز یاره می‌آید و غایب شدند بعد از آن من شاد مانده نشسته‌ام
بخاطر جمع بکتابت متوجه گشتم فردا بعد از فراغ نماز بامداد خدمت
کاران اسباب زین کرده آوردند که بشهر روند و من اهمال میکنم خدمتکاران را
گفتند که سبب اهمال چیست گفتم از جای امیدوارم انشاء الله بگویم بعد از آن
واقعه حال را با ایشان گفتم ایشان همه ساکت شدند و تعجب کردند از
برای آنکه این نوع بسیار واقع شده بود و همه کس [illegible] رفتند وقت
چاشتگاه کلان بود که خواجه بها نام فرزند خانه دار من بود و از کثرت
اعتقاد که بحضرت ایشان داشت بمن همراه آمده و بعد حضرت ایشان
دست خود را نهاد و گفت مژده شما را که خواجم به از [illegible] دیگران
ست و انابت کرده و یک کتابی که نوشته بودم آن فرزند بحضرت
مکه معظمه برده و فرزند خواجه بها تعالی هشت من آرد و یک گوسفند فربه
حلال آورده و گفت که اینها را بامر حضرت ایشان آورده‌ام و این

فرزند من حکایت های بسیار است که بعد از فوت حضرت ایشان بروی
چه واقعه ها پیش آمده که حضرت ایشان بصریح از وی دفع کرده اند همه مشکلها را
یکی از آن جمله اینست که بابای او بعرب خواجه حاکم سمرقند دیوان شده
بود بعد از چند روز او را گیرانده اند که این فرزند او را خبر نبوده در حجرهٔ
خود بالاخانه بوده است که یکباره نوکران عرب خواجه چند کس در آمده
اند این فرزند ازین حال مطلع شده گفته است که یا حضرت ایشان
من از جملهٔ بندگان شما ایم دیگر شما میدانید و در همان زمان دیده اند که
حضرت ایشان آمده پشت مبارک خود را در بالاخانه نهاده استاده
اند و این فرزند میگوید که من حضرت ایشان را هرگز ندیده بودم
لیکن پدرم هاین نوع تعین کرده بود قیاس کردم که حضرت
ایشان می باید که باشند بعد از ان حضرت ایشان روی مبارک خود را
بجانب من کرده اند گفتند ما هم حضرت ایشان تو خاطر خود را جمع
دار که کسی ترا نمیتواند کشتن و این سپاهیان هر زمان به پیش نزد من
می آیند

می آیند باز میکردند آخر این سیاهیها بر آمده رفتند و حضرت ایشان
غایب شدند بعد از آن از انجا بآن جای فقیر آمدند و واقعه را بمن گفت
و بعد از آن میگفت که اگر عنایت حضرت ایشان میشد که پدر من
هم خلاص میشد چه خوب بود من گفتم باید که بر روح شریف حضرت
ایشان توجه نماید بعد از آن سوره محمد علیه السلام را خواندیم و بروح
پر فتوح حضرت ایشان بخشیدیم و حضرت ایشان متوجه شدیم آنگه
فرصت نشده بود که ما و این فرزندها هر دو بصریح دیدیم که حضرت
ایشان بر روی حوالی من ظاهر شدند و فریاد کردند که خاطر شما با جمع
باشد که خلاص ملا مسعود را که پدر فرزند تست خدای تعالی خلاص
داد و ملایان هر دو در وقت بر آمدیم حضرت ایشان میخواهند که از حوالی
بر آیند که ما هر دو رسیدیم حضرت ایشان گفتند که اما ملا مسعود امید ما یان
بان طرف که حضرت ایشان اشارت کرده بودند دیدیم که ملا مسعود می آید
بعد از آنکه بحضرت ایشان نگاه کردیم غایب شدند ندیدیم بعد از آن

جناب ملا مسعود گفتند که عین زمستان در تمام ایام من بودند من گفتم
با حضرت ایشان یاران و فرزندان من و من عقیده و اخلاص از آنچه باید
ندارند بحضرت ایشان داریم وقت دیگر است یکبار حضرت ایشان
ظاهر شدند و از کتف من گرفته از خانه برآمدند و گفتند که ترا بخشیدند
و بتعرض در خاطر ملا عوض بیت و از نظر من غایب شدند فی الحال
از پیش خواجه کسی آمد که شما را بخشیدند بعد از آن پدر و پسر هر دو آمده
بنظر حضرت ایشان دست نهاده انابت کردند پدر یکبار و پسر دو بار
نقل است از محمد عوض که سبب مرید شدن من بحضرت ایشان
علیه الرحمة والرضوان این بود که روزی در خانه نشسته بودم که جناب
ملا محمد حکیم مذکور که از اقربای منند آمدند و گفتند که حضرت ایشان
در کول ابوستان فال تشریف آوردند که باید که بملازمت حضرت ایشان
برویم بعد از آن هر دو همراه رفتیم و حضرت ایشان را ملازمت کردیم حضرت
ایشان بالفعل دست مرا گرفتند و تمام توبه شدند و مرا اصلا معقول شد
و هر چند که

وهر چند که حضرت ایشان بما التفات نمودند من کوشش
نداشتم واز ملازمت حضرت ایشان بلا توقف بر آمدم ملا
محمد حکیم نیز از عقب من بر آمد و در راه با ایشان جنگ میکنم که
مرا چرا آوردید واما حضرت ایشان گفتند این ملا طوری در آمد
و طوری بر آمد آخر خواهد آمدن واز این واقعه چند گاه گذشت
بعد از آن بر روی من باد آمد و مرا حال تنگ شد که اطبا در علاج
او عاجز آمدند بعد از آن خدمتگاران مرا گرفته بجانب باغ خود که
در انکار الماس است می بردند و بگوی که از آنکه منجی آنجا میگوید
رسیدیم و چشم من بر جمال شخصی افتاد و در نظر من عجیب و غریب
در آمد تا بر رسیدم که صاحب این روی کیست از آن قطب الاقطاب
۱۲ ازروی حضرت خواجه احرار علیه الرحمة والرضوان است من گفتم یا حضرت
شما مردان خدائید و کار من بجان آمده است وقت عنایت
و التفات است بعد از آن بباغ رفتم و نماز شام شد و من سر خود را

در بالین نهادم لیکن از کثرت درد در من خواب نمی آید
بیکبار بعنایت کرد که این بزرگوار یعنی حضرت مولانا
بر اسب سفید سوار از بالای دیوار قلعه زمین در آمدند و مرا در بغل
گرفتند و نزدیک لخت راست دست مبارک خود را نهادند و با انگشت
٭چشم
تا چشم مرا لمس کردند و چشم و ضو نیک بوجهی بر آمد بعد از آن من
و پنج خانه را دیو که خط خود داشتم از آن انبار گفتم بعد از آن
مولانا خواجگی گفتند که مرا مرید شو من گفتم که بحضرت ایشان
انابت کرده بودم ولیکن از ته دل نعره اکبر باین مقدار
بسر روم مرید نمیشوم با ایشان انابت بکنم اما مولانا خواجگی باین
حکایت مرا هیچ نگفتند و علی ها میگوید که با من مرید شو درین
اثنا شخصی میانه قد چشم کبودی ازجانب قبله باغ پیدا آمد
بجمع کثیر و حضرت مولانا را دید دست پیش گرفته استاد
بعد از آن من از شخصی پرسیدم که ایشان چه کس اند گفت آن مرد
جناب

جناب ملا بابا بندهٔ اخفش گفته‌اند و من صبح السلام ایشان بمن مرید شو پیشش شدم
و من در فکر کار خود بانگاه حضرت ایشان چون بسر در آمدن پدید آمدند و این
دو عزیز خود را عقب کشیده‌اند و حضرت ایشان گفتند که مثل شمع پیری
داشته باشند مرید خود سازند و این دو عزیز هیچ نگفتند حضرت
ایشان از گریبان من گرفته روان شدند تا اندک راه آمدند بعد از آن دست
مبارک خود را بر چشم من مالیدند و بر پشتم و هر عضو که باقی مانده بود
همه را بر آوردند و بر پای مبارک زخم مرا لیسیدند و غایب شدند بعد از آن
من بحال آمدم دیدم پایان چشم من شکافته شده است ریم و خون
تمام بالین را فرو گرفته است و در چشم من اثر ضعف باقی نمانده است
بعد از آن صباح شد بعد از نماز یک ماده گاو داشتم خواستم که صدقه کنم
یک کس یافتم که گاو را ذبح کند بخانه در آمدم از عقب من راهی
در آمد که گاو افتاده است ذبح کردم گوشت او را بخش کردم بعد از آن
ترو خفت نشستم با خود گفتم که این سه عزیز را خریدار گردند

و حضرت ایشان ترا صاحب دعا شده اند باری یک امتحان دارد
باز متوجه شدم و دیدم دو کس تاخته بر سرم آمده اند نگاه کردم یکی
جناب ملا کلمی مذکور گفتند که ما را حضرت ایشان به پرسش تو
فرستاده اند و فرموده اند اگر نیک شده باشد گرفته بیارید و الا فاتحه
خوانده آیند بعد از آن فاتحه خواندند و غایب شدند و من بحال آمدم
هیچ کس ندیده ام بعد از آن با خود گفتم این عزیز ترا از آن خوف گرفته
اند باری یکبار دیگر هم توجه بکنم بعد از آن باندازه دیگر هم باز توجه
شدم دیدم که جناب ملا طاهر که از جمله خلفای عظام سمرقند بودند و از
کبار حضرت ایشان بجمعه اند بر بالای سر من ظاهر شدند که گفتند که ای ابله
این همه امتحان می کنی آماده باش که فردا بیگاه از برای تو از پیش جرا ۲
حضرت ایشان کسی می آید و از بالای اسب فرود نمی آید و تو طیار
باش گفتند و غایب شدند و من بحال خود آمدم و خدمتکار خود را
طلبیدم گفتم که ما حضر طیار ساخته مانید که فردا بیگاه از اعلا
کمانی

مهمان عظیمی می آید بعد از آن قبل از صبح بر آمدم در لب حوضی طهارت کرده
نشسته بودم و درین وقت نماز را پیگاه تر گذارده بودم
مبادا که کسی بیاید تأخیر شود و چشم در راه داشتم ناگاه شخصی
اسبکی بباغ در آمد دیدم جناب ملا محمد حکیم مذکور که به پیش
من آمدند و گفتند که ترا حضرت ایشان طلب می‌کنند زود روان
شو که وقت اهمال نیست و دیگر امر حضرت ایشان است که
از اسب فرود نیایم و من آن ماحضر را گرفته بملازمت آورند
آوردم ببالای اسب ماحضر را خوردند بعد از آن سوار شدم
و بملازمت حضرت ایشان آمدیم حضرت ایشان را ملازمت
کردیم و مرا به نزد خود خواندند و دست مرا گرفتند و بجانب
خود کشیدند که روی من برابر روی حضرت ایشان آمد و در زمین
اثنا چشم من بدر یکجانبه افتاد و دیدم که قریب صد عورت که
با تنشان همه مرصع پوشیده اند به حسن جمال که هرگز در عالم ندیده بودم

بیهوش شدم بعد ازان حضرت ایشان گفتند که او را بردارید مرا
برآورده در خانقاه برتافته اند بعد ازان ساعتی بحال آمدم
و بر لب جوی آمدم طهارت کرده شکر وضو متوجه شدم یک رکعت نماز
گذارده بودم که عبد الرحمن خلیفه آمدند و گفتند که حضرت ایشان ترا
می طلبند باز بملازمت حضرت ایشان آمدم حضرت ایشان
گفتند که پیشتر بیا پیشتر رفتم و دست مرا گرفتند و باز روی من
به برابر چشم زانوی حضرت ایشان شد باز چشم من بدرون
خانه افتاد باز همان جماعه را دیدم بیهوش شدم باز مرا برآورده
در خانقاه برتافته اند بعد از ساعتی بحال آمدم بر لب آب رفته
طهارت کرده یک رکعت شکر وضو گذارده بودم که عبد الرحمن
شیخ آمد و گفت که حضرت ایشان ترا می طلبند آمدم حضرت
ایشان دست مرا گرفته گفتند که پیش خود را بپیچ بعد ازان
باندرون خانه نگاه کردم هیچ کس را ندیدم بعد ازان حضرت ایشان

هر چه

بار دیگر عنایت کردند مشرف شدم بعد از آن گفتند که مشایخ بطریق امتحان
نمایند پیش آمدن و من تقصیر کردیم بعد از آن دو روز نماز جمعه را
با همراهی حضرت ایشان گزاردم بعد از آن رخصت طلبیدم حضرت
ایشان گفتند که هر روز چهارشنبه بملازمت البته به پیش من
بیا و من قبول کردم بعد از آن تا زمان فوت حضرت ایشان هر روز
چهارشنبه بملازمت آمدم در میان یک چهارشنبه نتوا
نستم آمدن روز پنجشنبه دیگر در خانه نشسته بودم یکبار
بگوش من آواز غلبه مردم آمد و دیده برآمدم در سر کوی جمعیت
و معانقه در اندرون معانقه حضرت ایشان پیش من آمده حضرت
ایشان را ملازمت کردم گفتند که در این چهارشنبه چرا نیامدی
و من تقصیر کردیم بعد از آن گفتند که فردا چهارشنبه است البته
البته بیای و من قبول کردم وقتی حاضر شدم که من در خانه
نشسته ام و از این وجه مرا کیفیت غریبی دست داد که بعالم

بیان میتوان آورد بعد از آن علاء الصباح بملازمت حضرت ایشان
آمدم حضرت ایشان گفتند که اکنون یاران خود را تکلیف میباید
آوردن و من تقصیر کردم و به هیچ کس این واقعه خبر نشد نقل است
از مناقب وحید زمان و نادر دوران برگزیده حضرت رحمن یعنی
آخوند ملا زاهد که از فقهای زمان بود گفتند روزی از ولایت
کابل برآمده متوجه ولایت بلخ شدم در راه یک شخص همراه
شد و حکایت تصوف آمیز میکرد و مشایخ را بسیار بد میگوید
و ترک سنن میان بسته است و خود را با اهل کار [illegible] از جمله مشایخ
ظاهر میسازد و نماز را ترک میکند و ایما مشغول [illegible] ظاهر میسازد و من
خود را باو از مریدان حضرت ایشان ظاهر ساختم و بجهت در مقام
ملامت شد و بتجربه که از اشغال [illegible] که از مضافات [illegible] رسیدیم
رسیدیم و من پیش شدم و تیرها که در دست من همراه بود که آن را بر آدم
و کمان در دست من او آوازی و فریادی برآمد نگاه کردم همراه من
بیهوش شدم
میگوید

در قبول وجد

میگوید که تیرها را از من این شخص گرفت من برگشتم که از
وی بپرسم که تیرها را چرا گرفتی فرصت نداد و تیر دیگر در چلهٔ کمان
نهاد متوجه بجانب من شد و بمن نزدیک رسید و کار من تنگ شد
من از جهت اضطرار فریاد کردم که یا حضرت ایشان مرا دست
گیرید که کار از دست رفت بیکبار تیر انداخت و من تیر او را
بدست پیچ گرفتم لیکن بر من نمیرسید بیکبار حضرت ایشان
ظاهر شدند و گفتند که کمان دار بر جا تیرها را گرفته باو متوجه میشوی
و من با حضرت ایشان تیرها را گرفته در میان خشم و این شخص
در جای خود حیران استاد و من ساعتی اهمال کردم تا ببینم که او
چه خیال میکند بعد از ساعتی گریبان خود را چاک کرد یا حضرتم
و یا خواجم گویان خود را بر زمین از اسب انداخت اسب
و تیرکش و دستار و جامه همه را بر تافته فریاد کنان بجانب
صحرا روان شد بعد از آن باتفاق یاران بمنزل خود بسلامت

آمدیم بعد از چندگاه بملازمت حضرت ایشان آمدم گفتند که ای
آخون از دست این عزیز چگونه خلاص شدید و من تقصیر گفتم
بعد از آن گفتند که همان شخص در ملازمت ما آمد بما انابت
کرد و ترک همه کارها کرد حالا در خانقاه است بعد از آن بجا[illegible]
آمدم آن یار در خانقاه ما گشته خفت و مرا در کنار گرفت و گفت
در زمانیکه شما با حضرت ایشان گفتید یکبار حضرت ایشان
ظاهر شدند سر و پای برهنه و بر اسب سوار [illegible] و مرا بیعت کردند
بعد از آن با خود گفتم که اگر در میان کاروان ایستم البته مرا میگیرند
آن بود که بجانب صحرا رفتم و شما با رفیقان من آمده اسب مرا
گرفتم و دیوانه جمال حضرت ایشان شدم و هر چه داشتم در بساط
نیاز حضرت ایشان کردم و بملازمت حضرت آمده انابت
کردم نقل است از آن مبارز میدان [illegible] قلم قرا[illegible] گفتند
سبب مرید شدن من بحضرت ایشان این بود که روز
حق

حق سبحانه و تعالی مرا توفیق داد که بسیاری عزیزان انابت کنیم
و با اولاد و اقربای خود مصلحت نمایم پسندید ایشان نا گفتند که ما یان
همه از زن و مرد انابت بحضرت ایشان داریم باید که تو
هم بحضرت ایشان انابت کنی تا همه تبرک تلقین شویم
من متردد شدم بعد از آن همان شب در خواب دیدم که یک پیر بزرگواری
نیکو دیدار در روی مثال ماه منور و خورشید تابان و ابروان پیر مثال
کمان و محاسن مثال کافور سفید و پر صلابت او مرا دید فی الحال
سینه مبارک را برسینه کردند و بر راه حق نماندند و من دو بار
مکیدم بعد از آن از خواب بیدار شدم در غم و شوق و حلاوت یافتم
بعد از آن آن خواب را باین جماعه خود گفتم ایشان گفتند که این صورت که
تو تعیین میکنی صورت حضرت ایشانست اما من متردد
شدم که مبادا که این صورت از شیخ کوه نور باشد باره
بخود تامل کردم دیدم که دل من بجانب حضرت ایشان

تا همه نیز بر حاذق [illegible]
بیکبار و [illegible]
یابیم

مایل است و یک اسب و صد فلوس گرفته با همراهی عیال و اطفال بملازمت
حضرت ایشان آمدیم علی الصبح نیز که در خواب دیده بودم حضرت ایشان را
دیدم فی الحال گفتند که آدمی را شیر خام خورده است ای قلم قراول شیر
مزه داشت من تقصیر کردم گفتم و انابت کردم نقل است از آن بزرگ
زمان بعضی حسین بیک تبریزی که نامه گفتند روزی در خاطر من گذشت که
رفته بحضرت ایشان انابت بکنم بعد از آنکه نیاز گرفته یک اسب
بملازمت حضرت ایشان آمدم بعد از سه روز مرا گفتند که بولایت
قزاق رو من بامر حضرت ایشان در میان قزاقان رفتم اول بار قزاق مرا
از زبان خود خیال کردند بعد از چند روز من با ایشان خود را ظاهر
ساختم که از خلفای حضرت ایشانم قزاقان مرا گرفتند و گفتند اگر تو
خلیفهٔ حضرت ایشانی از بیماری دارم که دعا کنی از برکت دعای تو
تا او به شود و تو از دست ما با خلاص شوی و الا ترا با او یار و
میسازیم و مرا تنگ کردند و بر سر بیمار خود آوردند و گفتند ازین
بیمار

بیمار ما و دیگر دیدم که اگر او عمر البته مرا بکشد بعد از آن در تربت ولی خدای
تعالی التجا کردم و دو رکعتی در آمدم و بحضرت ایشان
متوجه شدم و گفتم یا حضرت ایشان در دست من و دامن تو وقت عنایت است
بیکبار بلطف پرورده کار و بباطن این بزرگوار این بیمار
عطسه زد و از جای برخاست و سر خود را بپای من نهاد
زاری کردن گرفت که این تغر آما چه آن کن شدند بعد از آن
از این بیمار پرسیدند که ترا چه حال پیش آمد بیمار گفت که این
مرد گفت یا قوم دیدم که حضرت ایشان باین صورت
آمدند و دست مرا گرفتند و گفتند که بسم الله الرحمن الرحیم
گوی و برخیز بامر حضرت ایشان بسم الله الرحمن الرحیم
گفتم برخیزم بعد از آن این جماعت تا قریب دویست
خانه وار کس نیاز گرفته به پیش من آمدند غایبانه بحضرت
ایشان انابت کردند و نیاز بسیار در یکجا هم جمع شد گرفته

بملازمت حضرت ایشان آمدم حضرت ایشان گفتند که غرض
ما از فرستادن شما این بود نقل است از جناب حافظ اوز
بگی یکی از امرای عظام عبد الله خان بودند گفتند در زمانیکه
عبد الله خان بگرفتن ولایت اورگنج روان شدند در ملازمت
حضرت ایشان آمدم و از حضرت ایشان التماس فاتحه کردم
و رخصت طلبیدم و گفتم یا حضرت التفات خود را از بندهٔ خود
دریغ مدارید حضرت ایشان دران نور دیدهٔ مسلمانان پیراهن مبارک
خود را کشیده بمن دادند و گفتند که این نیز جبهٔ تو باشند و من
ان پیراهن را گرفته بر چشمان خود مالیدم و از ملازمت حضرت
ایشان برامده با همراهی عبد الله خان بولایت اورگنج رفتم
و اورگنج را قبل کردیم که بعد از چند روز خان فرمود که متوجه بجنگ
شوید شاید که این قلعه گرفته شود بعنایت خدا تعالی من از
همه بیشتر توجه کردم و خود را مصلح ساختم بان طوریکه
حضرت

پس این حضرت ایشان را پوشیدم و بر بالای او جبه پوشیدم
بعد از آن بقلعه جستیم و از بالای قلعه صد هزار تیر و ملطیق
میآید و مرا الحمد لله تیرها اثر نکردند که چه گوید کسی هر چند سعی کردیم
نتوانستیم قلعه را گرفتن و در جبه من اقل سه صد تیر بود زیاده
لیکن بر بدن من هیچ تیر نرسیده است اما میر محمد باقی که یکی از امرای
عظام بود دیدم عبد الله خان بعد پیش من آمد و این مقدار تیرها را دید بر بدن
من دید و گفت که بدن این مردی باید که مثل غلباری شده باشد
و من میگفتم که الحمد لله بر بدن من هیچ تا اثر نکرده است و دهشت او
زیاده شد و مرا پیش عبد الله خان آورد و عبد الله خان از کثرت
وحشت از جای خود برخاست و مرا از آن یک جبه طلبید و جبه
از من دور کردند و دیدند که پیکانهای تیر از جبه گذشته بر جامه
نشسته است و جامه را نیز کشیدند و دیدند که از پیراهن نگذشته
تعجب نمایشتند و گفتند این چه حکمت است و از جبه و از جامه گذرد و

در بر سراین تا نیز بکند من گفتم این پیراهن از حضرت ایشانست

در زمانیکه حضرت بآنجانب متوجه شدم بملازمت حضرت ایشان

رفته فاتحه التماس کردم و رخصت طلبیدم این پیراهن را

از بدن مبارک خود کشیده بمن داده بودند و گفته بودند که

این پیراهن جبه تو باشد بعد ازان عبدالله خان گفتند که این اعتقاد

نیست نه از کرامات حضرت ایشان و من در ته دل گفتم اگر

ازین جا زنده برگردم ترک نوکر او بکنم میر محمد باقی گفت که هزار خانه

با تو بدهم این پیراهن را بمن ده من گفتم که اگر صد هزار خانه

بدهید این پیراهن را نخواهم داد میر محمد باقی گفت خان با تو انعام

نفر میکرد همین که دانست تو از یاران حضرت ایشان بوده است

تغافل کرد و باز ازین وحشت من زیاده شد و ترک نوکر او کردم سخن

و بهر صورت بساط داشتم تا بحضرت ایشان بشتافتم بملازمت

حضرت ایشان آمدم نیاز خود را بحضرت ایشان عرض کردم

حضرت

حضرت ایشان گفتند که ما نیاز شما را قبول کردیم و گرفتیم
و باز این اموال بشما دادیم اگر عبد الله خان بجهت ما
انعام نکرد ما انعام کردیم و من تقصیر گفتم و انابت کردم
نقل است از میرزا لطیف که گفت روزی در ملازمت حضرت
ایشان و برگزیده حضرت ایشان نشسته بودم که کسی از ملازمان
رابعه بیگم که فرزند حضرت ایشان است آمد پیش گفتند که در بساط ما
خرجی هیچ نمانده است و اگر حضرت ایشان نیاز آمده باشند
از برای ما فرستانند حضرت ایشان گفتند که صبر کنید خدای
کریم است و این واقعه در وقت چاشت بود وقت پیشین شده
بود که بیست کس از اهل سپاه مقدار پانصد خانی نیاز آورده اند
و این همه را برای بیگم فرستادند بعد از آن من از ایشان
پرسیدم که شما ایشان را از کجا خود ها چه وقت بر آمده بود دید
ایشان گفت که وقت چاشت بود که بے اختیار باین

جانب روان شدیم وسه روز شده بود که این نیاز کرفته در
جای مانده بودیم میگفتیم امروز یا فردا بملازمت حضرت ایشان
میرویم لیکن توفیق نمی شد اما امروز وقت چاشت بود که بی
اختیار بآن جانب روان شدیم بعد از آن حضرت ایشان
گفتند ای میرزا بیکم مرا اشتک گفتند و من ایشانرا اشتک ساختم
و من تعصب گفتیم نقل است از خلیفه عبد الله علی مذکور که از امرا
عظام و سلاطین زمان بودند که سپاهی گری را در ایام جوانی ترک
کرده بودند و بملازمت حضرت ایشان آمده بودند گفتند روزی
فقیر حافظ علیا بادی مذکور که در جناب آخوند ملا حکیم و آخوند
ملا جان که خواهند مذکور شد نزد ملازمت حضرت ایشان
بودیم حضرت ایشان گفتند که این پنج نماز جمعیت یاران
باتفاق این شب زنده داریم اما این کلمه را که المستغاث یا رسول الله
هر کدام سه هزار بگویید بعد از آن اول روی راست را بر زمین
مالید

مالید و بجد حق تعالی زاری کنید بعد از ان روی جانب البته حضرت رسول
الله را ارادتی بیشتر کرده دعای خود را با انحضرت صلی الله علیه و سلم
میگوید بعد از ان ما همه با این کلمه متوجه شدیم بعد از تمام ختم هر کدام روی خود را
بر زمین مالیدیم و در زاری و تضرع در امدیم و همین زمان فاطمه
علیها بادی از دیوار پیش انحضرت صلی الله علیه و سلم را دیده است
بهمین خصوص ما همه دیدیم همه ما این نوع دیدیم که انحضرت
صلی الله علیه و سلم تشریف آوردند با اصحاب کبار رضوان الله علیهم
اجمعین و حضرت ایشان دست مبارک را بر بالای سر ما نهادند
سلام کردند بعد از سلام حضرت رسول علیه السلام در حق
حضرت ایشان فاتحه خواندند بعد از ان حضرت ایشان
گفتند که یا رسول الله در حق این یاران ما هم فاتحه التماس داریم
در حق ما همه فاتحه خواندند و غایب شدند و ما همه سر را
برداشتیم دیدیم که حضرت ایشان و ان پادشاه هر دو جهان

روی مبارک را در خاک نهادند و آن نوع زاری کردند که ملک را
بر بام فلک رشک میآید بعد از ساعتی سر مبارک را بالا کردند
از گریه حضرت ایشان جایی که خود را نهاده اند تر شده است و گفتند
الحمد لله که در حق ما و شمایان حضرت رسول اکرم فاتحه خواندند
و مقصود همه حاصل شد و مایان تقصیر کردیم نقل است از جناب
حاجی الحرمین الشریفین و زاهد عصر و عابد دهر و بزرگزاده
حاجی اکبر بیگ حاجی نقل کردند در زمانیکه عبد المؤمن خان در قریه
امن بدست عبد الواسع کشته شد در آن زمان حضرت
ایشان در کوه ملا[?] بودند خواجه بر گشته آمدند عبد الواسع بملازمت
حضرت ایشان آمد و گفت که یا حضرتم خدای برین سخن
گواه است که عبد المؤمن خان را شما کشتید و مرا چه حد آنکه توانم
کشتن این طور پادشاه را از برای آنکه در شب یکشنبه تنها
بجای من آمد که بر گشتن امر سعی نمودید و من عرض کردم که نمیتوانم کشتن

بوده اند از بلغار

وحضرت

و حضرت ایشان بشما گفتند که توجه از تو و کارسازی از ما
چه کار کردم بامر شما کردم حضرت ایشان گفتند که هر چه هست
بتقدیر خدای عز و جل است و ملا محمد لطیف مجره دار را فرموده اند که
دیوان خواجه حافظ را بیار کتاب را آورد و کاغذ را بیار و ملا محمد
لطیف کاغذ را آورده درین کاغذ را نوشته مانده بودند
واقعهٔ کشته شدن عبد المومن خان بدست عبد الواسع بی این
بود که هر چه عادل بای سعی میکرده حضرت ایشان از زود تر لب
آب رسانیدن نمیتوانسته که حضرت ایشان در رفتن اعمال
میکردند نقل است از همین حاجی نظر که گفتند که در زمان
عبد المومن خان عادل بای کوتوال فرموده که حضرت ایشان بکس
در ولایت بلخ بود و حضرت ایشان در کیجی اعاضیان نشسته
بودند بعد از آنکه حضرت ایشان بانجانب راهی شدند مرا و دو یار
دیگر را امر کردند که شمایان در شهر باشید به بینیم که از خدا چه میآید

و مایان بی طاقتی بسیار کردیم حضرت ایشان آهسته گفتند که شمایان غم نخورید

که بعد از روز بیستم یک یک را صحت سلامت خواهیم دید انشاء الله تعالی

و چنان شد که بعد از بیست روز حضرت ایشان را در کوه عمارت کرده در

شهر سبزوار است ملازمت کردیم عبدالمؤمن خان کشته شده است

نقل است از جناب ملا جاکر که از زبان اینک حضرت ایشان شنفت

گفت روزی در ملازمت حضرت ایشان نشسته بودم ملا محمد علیم اخرهم

جمعه آقاسی آمد اسب خوبی نیاز آورده انابت کرد و گفت که یا حضرتم

در زمانیکه دوستوم سلطان و اوزبک خان بولایت کاشغر رفته

بودند من با ایشان همراه بودم بعد از آنکه لشکر مایان شکست یافت

و من در میان صد کس مانده بودم و هیچ علاج نداشتم البته کشته میشوم

یکبار بخاطر من رسید که این جماعه بحضرت ایشان عقیده و اخلاص

انابت دارند و من نیز باید که بحضرت ایشان غایبانه

انابت بکنم شاید که خدا تعالی از دست این جماعه خلاص دهد

و گفتم

گفتم یا حضرت ایشان وقت مدد است یکبار عنایت
کردند که حضرت ایشان پیدا شدند و این جماعه را از سر من
دور کردند و حضرت ایشان بالفعل گفتند که در فلان موضع که
محمد علی جیره اقاسی فریاد کنان در پای حضرت ایشان افتاد و گریه
بسیار کرد و اسب سوار شده کسی را نیاز کرده آن اسب را
آوردی گفت که یا حضرتم این اسب در ته پای من بوده
نیاز کرده بودم اگر تقصیر کردم گفت نقل است از جناب ملا جان گرگ
گفت روزی در ملازمت حضرت ایشان بودم و ان سلطان
خوبان و ان مقتدای عالمیان نشسته بودند که جوانی سپاهی آمد
و اسب و زین و صلاح خود را نیاز حضرت ایشان کرده بود دست
بحضرت ایشان عرض کرد که گفت یا حضرتم من با همراهی جماعه کس
بتاخت خراسان رفته بودیم و بتاخت مشغول شدیم وقتی حاضر
شدیم که چهار صد کس قزلباش برآمدند و ما یان را در میان گرفتند

و جنگ بسیار کردیم آخر بدست ایشان گرفتار شدیم از غیر من همه را
کشتند و مرا نشانیدند و شمشیر بر سر من گرفته استادند در آن
زمان بخاطر من رسید که بخدای تعالی زاری میکنم و بحضرت ایشان
متوجه شوم یقین هست که حضرت ایشان از آن درگاه حق تعالی قربتی
هست شاید که التفات خود را شامل حال من دارند و از دست
این کافران خلاص سازند بعد از آن گفتم یا حضرت ایشان
وقت آنست که توجه کنند شاید که خدای تعالی بدعا و توجه شما از
دست این جماعه خلاص دهد یکبار دیدم که حضرت ایشان پیدا
شدند و بر سر من استادند و آن ملعونان بد دین و آن کافران
لعین خواستند که شمشیر بر گردن من زنند حضرت ایشان بر دست
مبارک خود آن نامسلمانان را زدند که شمشیر آن کافران از دست بر زمین
افتاد و شکست از این وجه این سگان را وحشت زیاده شد و
مرا نشانده بملطیق انداختند تیر ملطیق نرسید بعد از آن تیر باران
کردند

کردند تیر هم نرسید بعد از آن عاجز شدند و گفتند که بتو شمشیر و
ملطیق و تیر هیچ کاری کار نمیکند و ملطیق ما یاران هرگز نیافته بودند و تیر
ما یاران هرگز خطا نخورده بوده است که کوی توجه آدمی است من گفتم که یکی
پیر و معتقد ایشی و بادشاهی دارم که آمده‌اند و بر سر من استاده‌اند و هم بهای
شما یانرا از من دو چند میکنند و قربان ایشان گفتند که راست گفتی و این
سخن شما حق است پیر شما چه نام دارد من نام حضرت ایشانرا تعین کردم
بعد از آن پرسیدند که در کجا می باشند من گفتم در سمرقند میباشند بعد از آن
هرچه از من گرفته بودند همه را گردانیده دادند و باز بمن صد طلای
دیگر هم دادند و مرا از ولایت خود بسلامت برآوردند و باین جانب
راهی کردند حضرت ایشان گفتند که صد مثقال طلا را گرفتی ده مثقال
طلای دیگر که نیاز ما کرده گفتم از کثرت شوق حضرت ایشانرا
ملازمت کردم ده مثقال طلا را برآورده به پیش حضرت ایشان
نهادم و تقصیر گفتم و واقعه این بوده است که در زمان رخصت دادن

قریب پانزده با این جوان بوده مثقال طلا که نیاز بحضرت ایشان داده

بودند و این جوان فراموش کرده بوده است نقل است از آن

پیر صفا و یار باوفا یعنی ملا دوست که گفتند که در زمانی که حضرت

ایشان بولایت حصار تشریف داشتند فقیر سلطان حصاری

خواستم که بر سر ولایت بدخشان رود و آمد از حضرت ایشان

فاتحه گرفت و حضرت ایشان ردای مبارک خود را بسلطان دادند

و گفتند در وقت جنگ در ته گریبان جبه است مازی بعد از آن سلطان

به بدخشان رفت در قلعه کولاب جنگ سخت شده است در

وقت جنگ ردا را در ته گریبان جبه اش مانده بوده است در جنگ

تیر ملطیق بر گردن سلطان رسیده است بعد از فراغ جنگ سلطان

بنوکرش گفته است که یک چیز بضرب تمام بر گردن من رسید

نمیدانم که تیر کمان ملطیق بوده و گشاده دیدند که تیر ملطیق از جبه

و از قفتان گذشته بر ردا حضرت ایشان رسیده بهمین شده

مانده است

ماندهاست بعد از آن سلطان از پدر خشم آمد رخصت و بعد از رخصت حضرت ایشان بتشییع آمده و واقعه را بیان کرده
حضرت ایشان گفتند که همه از خدای عز و جل است نقل است
از آن رکن جهان و مبارز میدان یعنی میرزا خواجم بردی گفتند در زمانی که
حضرت ایشان بعد از مردن عبدالمؤمن خان از قریهٔ
خواجه بلغار بجانب سمرقند متوجه شدند من و پدر من بحضرت
ایشان همراه بودیم در راه پدر من از حضرت ایشان رخصت گرفته
و برگشت بعد از ساعتی پدر من فریاد کرد و گفت یا حضرت ایشان
جواب من چه شد حضرت ایشان گفتند که جواب همانست که گفته بودم
بعد از آن من هم رخصت گرفتم و بعد از رخصت پدر خود آمدم و از پدر
استفسار نمودم که ای پدر فریاد شما بعد از رخصت چه معنی
داشت و سخن ایشان چه معنی داشت گفت که ای فرزند در
زمانی که من بحضرت ایشان انابت کردم حضرت ایشان گفته بودند که
مرید ما هر وقتی که در حالت نزع شود به سر وقتش در هر جا باشد برسر

بالین مرید حاضر نیا شد دیر اقابلیت پیر نیست فریاد مرا مغشش

این بچه که یا حضرتم کار من نزدیک شده است و اجل رسیده است

بمن چه جواب میگوید حضرت ایشان گفتند که سخن بها لنست یعنی

بر سر بالین تو حاضر شوم انشاء الله بعد از چند روز پدرم را ضعف

عارض شد و در حالت نزع شد و من گفتم یا حضرت ایشان پدرم

وعده کرده بودند و این شیخ ظاهر نمیشود در همین اثنا دیدم جسمانی

نحو و اکر ود گفت الحمد لله که ای حضرتم بوعده وفا کردید و مرا از دست

این ملعون نجات دادید بعد از آن آواز بلوسش می آمد که یکی کلمه شریف را

تلقین میکند پدرم گفت ای فرزند او از حضرت ایشان است مثنوی

بعد از آن پدرم گفت که اشهد ان لا اله الا الله و ان محمدا رسول الله

گفت و جان بحق تسلیم کرد تعالی انا لله و انا الیه راجعون

بعد از آن پدر را دفن کردم بعد فراغ آب آتش علی الرحمت ایشان

حضرت بسمرقند آمدم و حضرت ایشان باتفاق یاران

بروح

بروح پاک پدرم فاتحه خواندند بعد از آن گفتند که الحمد لله پدرت
ایمان از دروازهٔ مرگ بسلامت بر آورد و تعریف خیال کرده بود یک گلوله هم
بر سر بالین پدرت حاضر شدن و از آن جهت بود که آواز بگوش تو
رسید من تقصیر کردم **نقل است** از جناب ملا میرک قاضی اوردوگه
گفتند عم من ملا باقی محتسب ملکی داشت در باغ میدان سمرقند آن
ملک را بحضرت ایشان نیاز کرده است و در تصرف حضرت ایشان
بوده است بعد از وفات ملا باقی برادر زاده ملا میرک نام و دختر او
رابعه نام آمدند و بحضرت ایشان برای این ملک دعوی کردند و ملا
میرک حکایات نامناسب بسیار گفته است هر چند حضرت ایشان ملایم
حرف زده و او نافرجام گفته است بعد از آن حضرت ایشان گفتند که
ملک بتو چند تیر میرسد ملا میرک گفت خاصه خودم یک تیر و چهار
تیر دیگر بوکالت میرسد حضرت ایشان گفتند که ترا همین یک تیر
بس است بعد از آن ملا میرک بر هم خورده و پریشان شده است

و دیگر سخن نتوانسته است بعد از آن دختر ملا باقی گفته است که

دو تیر بچشم میرک که حضرت ایشان در دو انگشت مبارک گرفته‌اند راست

کرده برابر چشمان او داشتند در بعد یک هفته چشمان او درد پیدا شده

بعد از آن هر دو بر آمدند ملا میرک را ضعف بسیار شده است ملا میرک گفته است که

اسباب تکفین جهاز مرا راست سازید که من از این ضعف صحت

نمی‌یابم زیرا که در زمانی که حضرت ایشان گفتند که تیر ایکی تیر بچشمی

دیدم که در دست حضرت ایشان تیر و کمان تیر را بر من انداختند

بعد از سه روز ملا میرک مرد اما ابوبکر دختر ملا باقی است بعد از چهل روز

چشمان او کور شده بعد از آن بملازمت حضرت ایشان آمده زاری بسیار

کرده است حضرت ایشان گفتند که بعد ما وقع لا یفید نقل است از جناب

ملا خواجم بردی که گفته است روزی در ملازمت حضرت ایشان نشسته

بودم که جمعی از حاجیان بملازمت حضرت ایشان آمدند میان ایشان

یک مردی خوش روی و خوش محاوره که آثار بزرگی و معرفت

ظاهر

ظاهر و هویداست و حضرت ایشان عنایات و التفات بسیار کردند
و از برای اینها خانه تعین کردند و جمعی از یاران در خدمت این
حاجیان نگاه کنند و یاران در خدمت این جماعه تا روز قیام نمودند   آن شب
بعد از نماز بامداد قرآن و مثنوی خواندند اما سبب آمدن این
حاجیان این بوده است که در شهر سبزوار که نام غلام بوده است که او
از مریدان و مقربان درگاه بوده است از این حاجیان کتاب مثنوی التماس   ۱۲ الهی
کرده بوده است و این حاجی گفته بوده است که در ما این نیست لیکن
بملازمت حضرت ایشان روم و التماس نسخه هم بهم خواهد رسید این زمان که
در ملازمت حضرت ایشان آمدند جلالت حضرت ایشان حاجیان افزود
گرفته است و نتوانستن این را اظهار ساختن و در مقام این
شدند که نسخه بگیرند حضرت ایشان گفتند که ساعتی باشید بعد از
ملا ناصر حجره دار فرموده اند که کتاب مثنوی را گرفته بیار ملا ناصر رفته
مثنوی را آورد حضرت ایشان گفته اند که ای یاران این نیاز بگیرید

برای کسی که از شما مثنوی التماس کرده بود برده بدهید بعد از آن
حاجیان گفتند که یا حضرت ما بعزت و عظمت حق تعالی که از برای همین
مصلحت آمده بودیم لیکن نتوانستیم ظاهر ساختن و تقصیر گفته برآمده رفتند

نقل است از جناب حاجی افضل که گفت از حضرت ما گذشته بولایت
روم روان شدیم بجائی رسیدیم که جمع کثیر بر کنار دریا فرود آمده اند
و خیمه و خرگاه برپا کرده اند در میان این جماعت در آمدیم و احوال معلوم
کردیم که این مردمان از پیش پادشاه روم آمده بوده اند که از برای حضرت
ایشان فرستاده بودند و آن مردم شنوده که حضرت ایشان فوت کرده اند
و او به پیش پادشاه کس فرستاده که شما امر کرده بودید که بطلب حضرت
حضرت ایشان بروید و عرض نیاز بکنید و بگوئید که بنده نیاز کرده
بولایت روم تشریف آرند من اموال من و فرزندان من بولایت
من همه نیاز حضرت ایشان و ما خدمتگاری حضرت ایشان چون
باینجا رسیدیم شنیدیم که حضرت ایشان فوت کردند جمیع حاضران بجانب
پادشاه

یاران گفته است که آنچه که نیاز حضرت ایشان کرده بودم اثر آن گشتنی
شاید نتوانم که از آن حضرت ایشان باز شد و انهماک در مقام گشتنی
سا فقن بود که رسیدیم **نقل است** از جناب حاجی عرب منقول که
گفتند روزی حضرت ایشان در ولایت کاشغر بودند و تمام
این شد که خواجه محمد ولد عزیز خود را ختنه کنند از آنجا که جانب
و طرفان است یک ماهه راه است اکابر و اشراف آن ولایتها
همه آمده بودند و خواجه محمد از ختنه فارغ شده متن کافیه و متن
مختصر وقایه و متن عقاید و مواقف و مطالع را در دوازده سالگی
یاد گرفته بودند روزی نزد حضرت ایشان مستانه گذشته‌اند
حضرت ایشان گفتند که خواجه محمد مثال اشتر مست قدم می‌ماند جناب
خواجه محمد این مصراع را خوانده‌اند که ∴ اگرچه اشتر مستم در قطار توام
و این خواجه محمد مجذوب و دیوانگی بودند و دایم الاوقات رفتار ایشان
مستانه بوده است و آتش کلال اندکشیده بودند که ایشان را ختنه

دو دانشمندی

کردند جناب محمد خان در صدر مجلس نشسته بودند و در
پهلوی خان آخوند ملا حسین بود و دست که در غایت فضل
و نهایت کمال و از معتبران حضرت ایشان بودند که ظاهرا که
در زمان آمدن مجلس را پاره بنج خورده است و دیگی
در وقت چیز خاطر جناب ملا حسین رسیده ملا حمزه را
به وقت بسیار کرده اند یکبار حضرت ایشان مطلع شده اند
و بغضب تمام باز نگاه کرده اند و فی الحال از جای خود
برخاست و در پیش حضرت ایشان افتاد و حضرت
ایشان گفتند که بردارید این مرده را یاران آمده برداشتند
دیدند که ملا مرده است و بمرده یا غشاوه سال برابر شده است نقل است
از جناب ملا محمد شاه گفتند که روزی در ملازمت حضرت ایشان
نشسته بودیم که از حضرت ایشان حکایات غریب صادر شد و یاران را
ازین حکایات حضرت ایشان سروری و شوقی حاصل شد
بعد از آن

بعد ازان در اثنای حکایتها حضرت ایشان گفتند که ای یاران
فردای قیامت منابه وصف قبا هر کدام از اولیاء الله که
مریدان و اصحاب ایشان بان علامت عزیز و معتقدای خود را می شناسند
یکبار من بی اختیار و دیوانه وار از حضرت ایشان پرسیدم
علم حضرت ایشان چه طور بوده باشد حضرت ایشان سر مبارک
خود را پایان کرده در مراقبه شدند بعد از ساعتی سر مبارک را برهنه
کردند و در گریه شدند و فغان ایشان بر آسمان برآمد حضرت ایشان بدرگاه
حضرت رحمن الجنان ناله و زاری کردند که ملک در بام فلک در ناله
درآمدند ما یاران همه یاران بصریح دیدیم که در بالای سر حضرت
ایشان علم السعید ظاهر شد که نور او عالم را فرو گرفته است بعد از ساعتی
سر مبارک خود را بالا کردند و گفتند ای یاران من هر چند ملاحظه
میکنم و در خود هیچ اثر درویشی نمی یابم اما مردم بمن اعتقاد درویشی
دارند و مرا درویش خیال میکنند شاید که خدای تعالی بنده که اشان را دروغ

نباشد و از توجه بنده هایشان عنایت بکنند علم بی سعید

خواهد بود و باز یاران از شورش لشکر دزد و غوغای عجبی در میان

یاران پیدا شد که اکثر یاران را بخاطر آمد که بیهوش شده بودند

بکار نمای ایشان بر داشته بودند بعد از آن من تقصیر کردم

و از این گستاخی که کرده بودم در حجاب شدم و پشیمان آمدم

و جمیع کمال علامت حضرت ایشان دریافتم بعد از چند گاه حضرت

ایشان لشکر فرستاده طلبیده آوردند و حجاب از من دور شد

نقل است از جناب ملا دوست محمد مذکور که گفتند در آن زمانیکه

حضرت ایشان در ولایت کاشغر بودند روزی مرا در ولایت

قاملیک از ولایت طور غاده روز راهست آنجانب برسم سودا

گری فرستادند و گفتند که در ولایت قاملیق بمنزل ملا انشا فرود

آمدیم که این ملا انشا برادر حاکم قاملیق است و بتامل اقدام و بخانه

ملا انشا فرود آمدیم و ملا انشا را ضعف بسیار آماسی بود

و من

و من از این حال غافل یکبار ملاانشا را باین حال دیدم از آمدن
خود پشیمان شدم و از سر پریشانی و بیچارگی گفتم که ای ملاانشا چشم
خود را کشایید و بجانب من نگاه کنید ملاانشا بصد صعوبت چشم
خود را کشاد و بجانب من متوجه شد و من بخدای تعالی متوجه شدم
و حضرت ایشان را واسطه ساختم و گفتم یا حضرت ایشان این
مرد باین حال و من بخانه این مرد بامر شما آمده بودم باید که بخدای
تعالی توجه نمایند تا من از خجالت برآیم یکبار حضرت ایشان
چون آفتاب تابان بر سر بالین ملاانشا آمده نشسته اند و فاتحه
خواندند و بر سر ملاانشا دمیدند و غایب شدند من خواستم که
این واقعه را بملاانشا گویم ملاانشا از من پیشتر گفت که الحمد لله
و من از ملا پرسیدم که چه واقع شد ملا گفت در زمانیکه شما مرا
گفتید که چشمان خود را وا سازید من چشم خود را وا ساختم
دیدم که حضرت ایشان پیدا شدند و دست بدعا برداشتند من آمین گفتم

بعد از دعا برسر من مالیدند و غایب شدند و من خود را بسبک دیدم
بعد از چند روز بصحت آمدم هرچه داشتم از اموال اینها را نیاز حضرت
ایشان کردم و الحق من برده بودم یکی را بدو بها فروخت بعد از آن
اینها را گرفته بملازمت حضرت ایشان آمدم حضرت ایشان گفتند که
ای ملا دوست محمد هم سوداگری کردید و هم طبابت و غرض ما ازین فرستادن
شما بخانهٔ ملا ستار این بود من تقصیر کردم **نقل است** از ملا محمد دوست
مذکور گفتند روزی حضرت ایشان بولایت کنجا فور که الجانب
ولایت ختن است مرا برسم سوداگری فرستادند و گفتند در کنجا فور
در خانهٔ جناب میر سعید فرود آئی و از زبان حضرت ایشان بولایت
کاشغر تشریف دارند و من بامر حضرت ایشان بکنجا فور که بیکماه
راه باشد رفتم در خانهٔ میر سعید فرود آمدم میر سعید را از معتقدان
حضرت ایشان دیدم و احوال مرا نیز دانست که یکی از مریدان
آن حضرت ایشانم و الحق شرایط خدمتگاری بوجه بجای
آورد

بسیار اظهار عقیده و اخلاص بحضرت ایشان میکردم و من از جانب
میر سعید پرسیدم که شما حضرت ایشان را دیده باشید میر سعید گفت
ندیدهام لیکن غایبانه معتقد و مخلص حضرت ایشان شدهام باین
طور که حضرت ایشان را از سوداگران بسیار شنیدهام روزی با خود
گفتم که این عزیز را همین طور که تعریف میکنند باین صفت باشند
یا نه دیگر از این ولایت که ما اینجا حضرت ایشان تشریف دارند
یک ماهه راه است چه طور توان رفت بعد از آن بی اختیار از خانه برآمدم
دیدم که در لب جوی دو کس خوش صورت و خوبروی نشسته اند
و از جانب حضرت ایشان حکایت میکنند و میگویند که در ولایت حضرت ایشان را
کاشغر تشریف آورده اند مثل ایشان در عالم عزیزی نگذشته است بعد ازین هم
نخواهد گذشت و قطب الاقطاب است و بسیار از اوصاف
حضرت ایشان سخن کردند بعد از آن گفتند که مردم از یک ساله
راه بملازمت این عزیز میایند یک ماهه راه چه خواهد بود و من ازین

دو عزیز بر گذرانیده‌ام بعد از آن بخاطر من رسید که با چنین عزیزان نسبتی این دو عزیز بودم

بپرسم که شما با حضرت ایشان را دیده‌اید و یا مثل من شنیده‌اید گفتند

از این دو عزیز اثری ندیده‌ام با خود گفتم که این دو کس ملک بودند و

حضرت ایشان را بمن تعیین کردند و غایب شدند بعد از آن

از همان زمان معتقد و مخلص حضرت ایشانم و نیاز بسیار بحضرت

ایشان از برای من تسلیم نمود و دست مرا گرفته و غایبانه

بحضرت ایشان انابت کرده‌ام بعد از چند گاه بملازمت حضرت

ایشان آمدم و نیاز و غیره هر چه بود بحضرت ایشان عرض کردم

و دعای جناب میر سعید را رسانیدم حضرت ایشان پرسیدند که

میر سعید چه گفت و تبسم کردند من گفتم حضرت ایشان میدانند

نقل است از جناب قاریاغدی آقائی ساکن پسر چشمه از عظیم

کلان شهر قند است که در ابتدای حال بود اگر به و گفت که برسم

بود اگر بولایت خطای رفتم بیاد خطای آشنا شدم

و چند

و چند گاه در ولایت خطای بودم بعد از آنکه مقصود من حاصل شد
بملازمت پادشاه رفتم و از وی رخصت طلبیدم و پادشاه گفت که ای یار یک
امانت دارم بحضرت ایشان میفرستم و از بغل یک گره چه بمن داد که
این را برده بحضرت ایشان بدهید بعد از چند گاه بولایت اندیجان
آمدم و در کاروان سرا فرود آمدم و خواستم که این گره چه چیز باشد
هر چند خواستم که سر رشته این بخیه گره را یابم نتوانستم یافتن بعد
کارد را گرفتم خواستم که ببرم چشم من نابینا گشت بعد از آن توبه کردم
چشم من بینا شد باز کارد گرفته خواستم که ببرم باز چشم من نابینا شد
باز توبه کردم باز بینا شدم بعد از چند روز بملازمت حضرت ایشان
رسیدم در زمانیکه در تخار ولی السفید و کن چادر زر نشسته بودند
و در اطراف چادر جمع کثیر بودند نتوانستم بملازمت حضرت ایشان رسیدن نابود
بناگاه حضرت ایشان دامن چادر را برداشتند و گفتند که یاریکه از
خطای از برای ما نیاز آورده بیار و نیاز ما بیار بعد از آن بملازمت

حضرت ایشان در آمدم و نیاز را عرض کردم اما بخاطر من رسید
که البته بکار دمی بند خواهند حضرت ایشان دست کردند و سر رشته را
گرفته آورده را کردند تمام و الله بعد از این بمن گفتند ای یار سر رشته دست
بدست ما نهست کسی دیگر نمیتوانند واکردن و اگر مقصود تعرض فیانست
میبود هرگز پیشانی نشدی و من تقصیر گفتم انابت کردم نقل است
از ملازمان حضرت محمد مذکور گفتند در زمانیکه حضرت ایشان در ولایت کاشغر
بودند مرا روزی بر رسم سوداگری بولایت طورفان فرستادند بموضع
سو کجه که از مضافات طورفان است رسیدم و خواجه عبد ستار که قاضی
ولایت طورفان است فرود آمدم و خواجه عبد ستار از مخلصان حضرت
ایشان بودند و قاضی عبد ستار را دختر صاحب جمال بوده که
او را نظیر نبوده است لیکن این دختر را فوق بود است الحال
در سکرات موت بوده است و اهل او غم بسیار داشته است
و در همین حال فریاد و فغان از خانه خواجه بر آمد و من از آمدن
بخانه



از غایت خواجه بر آمدم و من از آن لرزان بخانهٔ خواجه پشیمان

شدم و با خود جنگی داشتم که چرا درینجا آمدم بعد از آن دیوانه وار

دختر خواجه را در بغل گرفتم و گفتم یا حضرت ایشان شما را

بدرگاه حق سبحانه و تعالی قرب و منزلت هست دعا بکنید این

دختر صحت یابد بعنایت الله تعالی و من از خجالت بر آمدم و شرمگین

نگشتم در همان زمان دیدم که حضرت ایشان آمدند و دست بدعا

برداشتند بعد از آن غایب شدند و من بخواجه گفتم که خدای تعالی دختر شفاد

شما را روشنائی داد باین طور که حضرت ایشان آمدند و فاتحه

خواندند و غایب شدند خواجه گفتند که آری من هم مثل حضرت ایشان

کسی را دیدم که آمدند و فاتحه خواندند و غایب شدند بعد از آن

این دختر در عرق شد بعد از سه روز صحت تمام یافت بعد از آن

خواجه نیاز بسیار داد و در آن زمان کافرادی غوث معتقد ایشان

کسی در اطراف خواجه نشسته بودند همه مسلمان شده اند و دعا بهانه

دران جا مرید حضرت ایشان آمدند و نیاز بسیار آورده داشتند و آن همه را

گرفته بملازمت حضرت ایشان آوردم و بحضرت ایشان عرض کردم

حضرت ایشان گفتند که شما را فی نفسه برای این مطلب فرستاده

بودیم و من تقصیر گفتیم نقل است از آن بزرگزاده مغفور جناب شیخ

منصور که موذن حضرت ایشان بوده اند گفتند که بعد از حضرت

ایشان بولایت ختلان رفتند در لب دریای ایکول خیمه برپا کردند

و در اطراف حضرت ایشان یاران از ریگ و خس خانه ها ساختند

یکبار در طرف بهار از جانب کوه ها سیلی عظیم پیدا شد که عالم را

تمام آب فرو گرفت و این جماعت تمام در درون این سیل مقام

کرده بودند و سنگهای عظیم را غلطان ساخته و سنگ بر سنگ رسیده

آواز او فرسنگ بفرسنگ میرسید و یاران افغان و ناله برداشتند و

گفتند که یا حضرت کار ما از دست رفته و وقت آنست که بفریاد ما

رسید و ما تقصیر از دست گیرید دانکه جای داشت خود را بصحرا

دجانب زاران خود را در کنار لا خف کشید

کشید اموال و بعضی از اطفال ماندند و حضرت ایشان و آن
ابنیه کلیسا جان از در رود خرچگاه بر آمدند و بر غرفه گاه تکیه کرده اند و مردم گفتند که
بروید از دریا کنار که آب بسیار و من میترسم از دریا آب آورده مردم خدمت
ایشان از آن آب پاره خوردند و باقی ماندند گفتند که برو دریا انداز
و من باقی ماند آن آب در دریا ریختم بعد از آن حضرت ایشان
در برابر سیل آمدند و گفتند که بحرمت و عظمت حق سبحانه
و تعالی که فرو نشین و این دریای مواج فی الحال فرو نشست
و آن سیل عظیم برطرف شد و مردمان تعجب ماندند حضرت ایشان
عنایت کرده گفتند که چه تعجب میکنید تعجب نکنید هر که فرمان حق
تعالی باشد همه عالم در فرمان او هست نقل است از جناب تقوی
شعار یعنی حوری کوچک که از یاران نیک حضرت ایشان بودند گفتند و فرزند شه گرد کها
روزی در ملازمت حضرت ایشان بودم جوان سپاهی آمد و یک اسب
نیاز آورد و حضرت ایشان او را دیدند تبسم کردند و گفتند اهل تقصیر گفت

تا دم کنوز آب انجوال مبارک پای حضرت ایشان افتاد

واقعه او این بود که در زمانی که عبد الله خان بولایت تاشکند رفته
و بعزم خود سلطان را تاشکند ایلغار کرده میخواهند که بولایت
سمرقند آید بر لب دریای شو قیا میآید و در دریای در اید این جوان
بدریا در آمده است با همراهی اسب بسته دریا فرو رفته است
و جماعت بر لب میسید بیکبار عنایت کرد که این بزرگوار بخاطر او میرسد
و میگوید که یا حضرت ایشان مرا دستگیری کنید که کار من از دست
رفت و در همین زمان دستی پیدا شد این جوان را با همراهی اسپ
بر کنار دریا بر آورده مانده است از همه این جماعت بسیار
بر آمده است و آنکه حضرت ایشان گفتند که ای تاشکندی این معنی
بوده است نقل است از جناب زبدة العارفین ملا محمد امین که یار
مخلص حضرت ایشان بودند گفتند روزی حضرت ایشان
بجانب بخارا میرفتند بمزار فیض آثار پر انوار حضرت خواجه
بهاء الحق والدین علیه الرحمة رسیدند و در برابر سینه
حضرت

و شکوه کردار

حضرت خواجه نشسته اند و حضرت خواجه از قبر بر آمدند
در پهلوی حضرت ایشان نشسته اند و عنایتها و التفات بسیار
کردند بعد از آن بخاطر من رسید که آیا حضرت ایشان را چه معامله است
و خواجه در قبر میروند و تا غایب میشوند یکبار حضرت خواجه بهاء الحق والدین را
دیدم که در وجود حضرت ایشان غایب شدند و من بحال آمدم در
تعجب شدم در عین زمان حضرت ایشان گفتند که ای ملا محمد این
محل تعجب نیست که اگر پدر در وجود پسر غایب شود غریب نیست
و من تقصیر کنیم نقل است از صوفی کوچک مذکور که روزی
از ولایت حصار در شهر صغانی بودم یکبار مرا در خاطر رسید که
ولایت شهر غزنین سیر کنم بعد از آن از خانه بر آمدم بدروازه شهر
رسیدم شیخ نظام الملک عزیز بودند بدروازه ایستاده من شیخ را
سلام کردم شیخ جواب سلام ندادند و گرفت استاده اند و باز
سلام کردم شیخ جواب سلام ندادند مرتبه سوم سلام کردم

جواب دادند بعد از آن من گفتم که دو مرتبه چرا جواب سلام ندادید
شیخ گفتند که در آن دو بار ترا بصورت دیگر دیدم حیران شدم که
این چه معنی دارد و در بار سیوم ترا بصورت اصلی دیدم جواب سلام
دادم من گفتم بنده همان یک صورتم دیگر نشدم بعد از آن از شیخ
جدا شدم و بجانب حضرت ایشان آمدم بولایت سمرقند
رسیدم و حضرت ایشان را ملازمت کردم دیدم که در ملازمت
حضرت ایشان یاران بسیاری نشسته اند و مجلس بحثی است
در غایت گرم و من در کناره نشستم و در میان آن شوق و ذوقی عجیب
غریب بود تمام مرا هیچ تأثیر نکرده بعد از ساعتی که مجلس بآخر رسید
حضرت ایشان سر مبارک خود را بالا کردند و گفتند که صوفی
کوچک را اینجا آورده باشند بعد از آن گفتند که ای صوفی کوچک در
درون شهر صغانیان شیخ محمد میان با شما چه گفت گفتم سخنی را
نتوانستند گفتن که آن صورت سیرم بود و من فی الحال از جای
برخاستم

برخاستم و سر خود را برهنه کردم و تقصیر گفتم باز در یاران
نوشتن عجبی ظاهر اند شرح نتوان کردن نقل است از صوفی
کوچک ملک گور که گفت خواهر زاده داشتم که او را ضعف عجیبی
عارض شده بود و بول عجیبی داشت که اگر کوزهٔ آب را
نبیند او ریزد و باز اشارت میکند که باز کوزهٔ دیگر بیاورید
الغرض کار او بجایی رسید که همه با خود رنجیدیم بمردن او از بهر
آنکه تنگ آمدیم از بیماری او بناگاه بخاطر رسید که جز الحضرت
ایشان متوجه نشویم شاید که خدا تعالی بیمار مرا صحت بدهد آخر
بملازمت حضرت ایشان آمدم و ملازمت کردم حضرت ایشان
گفتند که چه سخن داری بگوی من در گفتن ملاحظه میکنم
حضرت ایشان پرسیدند که خواهر زاده شما چه حال دارد ظاهر
از برای ایمان غرض او چه باشد این زمان غرض غیره را بحضرت
ایشان گفتم ایشان گفتند آب بیارید آب آوردند و حضرت ایشان

دعا خوانده و بر آن آب دمیده بمن دادند و گفتند که زود برو که
چشم ایشان در راه است و من آب را گرفته بملازمت خواهر زاده خود
آوردم و دیدم که عجب بی طاقتی میکند آب را بآن بیچاره دادم آن آب را
خورده بود که بعد از آن گرد اثر خفقان فی الحال بر طرف شد و تمام بحال خود آمد
نقل است از صوفی کوچک مند کور که گفت از ملازمان حضرت
ایشان ملا النعمان نام عزیزی بودند در نهایت فضل و کمال که این
ملا کالنعمان را توفیق زیارت حرمین الشریفین شد و بجانب
مکه متوجه شد و بر لب دریای آموی رسید بگذری که از آنجا کشتی نافند
دور کشتی در آمد و پارهٔ اموال ملا در آن روی آب مانده است
و بر ده عقیده اند و از آنجا بحضرت ایشان خط فرستاده کرد واقعه
معلوم این شد و اموالی که این روی آب مانده هست نیاز حضرت
ایشان و این خط بحضرت ایشان رسیده و مرا امر کردند که این خط را
گرفته برو و بحاکم تکلف بده اگر اموال بعد بگرفته بیا و الا اعراض

ملا

ملا نعمان از ما در غصه شود و نگوید که اموال مرا طلب نکردند و من
خطی را گرفته بردم و بعلکم کلوف دادم و او مطالعه کرد بعد از آن
گفت که این خط از نزد حضرت ایشان نیست از برای آنکه تو
مرد تنها و این اموال بسیار این بگفت و بمن نداد و من از
ملا نعمان بحث بیرون آمدم و بخانه جناب میر صادق که از اکابران
آنجا است آمدم و شب در خانه او بودم یا صبح از شب که گذشته
بود بجهة طهارت ساختن از خانه برآمدم دیدم که دختر
میر صادق را در نهایت حسن و جمال دیدم عاشق شدم که آن الم نمیتوان
شرح کردن و با خود گفتم که برگردم مبادا که میر صادق از
حال من مطلع شده شرمنده شوم آخر بیچاره وار بر لب آب
آمدم و طهارت کردم و دو رکعت نماز گذاردم سر بسجده
نهادم و بدرگاه حق تعالی در مناجات شدم و گفتم الهی حضرت
ایشان مرا از برای کار فرستاده بودند من در اینجا بابت زنی

که حیران شدم چه علاج کنم بناگاه آواز پای بگوشم رسید سر بالا
کردم دیدم که یک پیر روشن ضمیر نمایان شد گفتم چه کسی و از کجایی
او گفت من مرد غریبم و از خانهٔ میر صادق آمده‌ام در انجا
خواب کرده بودم که شخصی سر مرا برداشت نگاه کردم جوان
صاحب جمالی گفتم چه کسی او گفت من عاشق میر صادق — دختر
از تو می‌پرسم که میر صادق در خانه هست یا نه من گفتم
غرض چیست او گفت میر صادق در خانه باشد بیدار کردم
اگر شما اند در بغل دختر درایم کام دل حاصل کنم من گفتم یا آن
دختر آشنایی کیست او گفت عمریست من با وی جهت منکر
و منکر این حکایت را از این کس شنودم خیال کردم که آب — کوزه
بر دامن بخشند و انجا بملازمت حضرت ایشان آمدم حضرت
ایشان گفتند که ما شما را از برای کار فرستاده بودیم یا آن
برای عاشقی من فی الحال تقصیر گفتم نقل است از صوفی کوچک
مذکور که

مذکور کرد گفت در زمانیکه در ولایت کاشغر بودم و در جمیع
فضایل بکتاب کمالات و اکتساب مطالب نزد ملا محمد امین علم تحصیل میکردم
و این ملا محمد امین آخوند از بزرگان روزگار و از نیکانهای کاشغر
بودند و در مریدی و نسبت بر وجه کمال بودند و دایم الاوقات
نظر التفات بر من بود و عنایات و التفاتات ایشان در حق من بسیار
بود و در خاطر من دایم این بود که بجانب آخون انابت کنم
ولیکن توفیق نمیشد روزی شنودم که حضرت ایشان بولایت
کاشغر آمده اند من متردد شدم که آیا بکدام این دو عزیز انابت بکنم
و ما در ملازمت آخون نشسته ام یکبار حضرت ایشان چون ماه
تابان در خانه من ظاهر شدند و دو روز بودند و سقف خانه السناد و نور
بجانب خود خواندند و من بجانب آخوند خود که علمها ایشان را استاد
من بودند ملاحظه میکردم تا دل جان من بحضرت ایشان مایل شده است
جناب آخوند خواسته است که مراد در زیر پوستین خود پنهان کنند

نوازش کردن آخر حضرت اخون گفتند که ای صوفی کوچک

برو پیش حضرت ایشان انابت کنید که زود ما بحضرت ایشان

نمی رسیم علی الصباح بملازمت حضرت ایشان آمدم حضرت ایشان علیه گفتند که

ای صوفی کوچک ملا هم بسیار کسی که مانند اما زود ملا اخوند پیش ما رسید

و من تقصیر گفتم و انابت کردم نقل است از اصحاب صوفی کوچک

مذکور که گفت حضرت ایشان متوجه از ولایت حصار بولایت

سمرقند شدند و مرا امر کردند که شما فالیز بکارید و من با امر حضرت

ایشان فالیز کشتم و پالیز پخته شد صد خربزه گرفتم و نذر کردم

تا این خربزه ها را بحضرت ایشان رسانم بخانه خود نبردم

در آن وقت خانه صوفی کوچک در قریه امکنه بوده است بعد از آن خربزه

ها را گرفته روان شدم و بشهر سبز رسیدم و در خانه صوفی

پاینده فرود آمدم صوفی پاینده مرا گفت که اول بخانه خود

رو بعد از آن بخانه من بیا و بملازمت حضرت ایشان برو من

گفتم

کفتم نذر کرده‌ام تا حضرت ایشان را نه بینم فرزندان خود را
نه بینم صوفی مبالغه بسیار کرد من سخن صوفی را قبول نکردم
شب واقعه دیدم که حضرت ایشان چون پاتابها پیدا کرده‌اند
و کفته‌اند که خربزه‌ها را از برای ما زود بیارید بخانه فقیر و بعد از آن
این واقعه بالصوفی باهم رفته کفتم و بجانب حضرت ایشان روان
شدم و ما با بعضی از صوفیان دیکر از فالیز من که در چهار کشته
بودم چند خربزه کرفته بودند در راه تشنکی غالب آمد بست خورده‌اند
و از تخم قند خربزه خریده‌اند و حضرت ایشان کفته‌اند که
این خربزه از فالیز صوفی کوچک نیست در چهار کشته است
و حضرت ایشان کفته‌اند که این خربزه تخم قند است از فالیز ما انشاء الله
تعالی فردا وقت چاشت صوفی کوچک خربزه می آرد فردا وقت
چاشت بود که این بنده بشرف ملازمت حضرت ایشان
مشرف شدم و خربزه‌ها را نزد حضرت ایشان نهادم

حضرت ایشان گفتند که ای درویشان این خبر بر او از فال گیری ماست
و بمیل خود رفتند بعد از آن حضرت ایشان تبسم نموده نگاه کردند و گفتند که صوفی
باید که شما چه گفت رحمت بر تو باد اعتقاد بجوی ها باید و من
تقصیر گفتم **نقل است** از جناب ملا حاجی کرمند کوکه او گفت روزی
در ملازمت حضرت ایشان بودم قربان او زبیک با همراهی برادرش
بملازمت حضرت ایشان آمد و از اسب سواری خود ها را انداخته آمده
و حضرت ایشان گفتند که ای او زبیک مرا دیگر خبر کردی این هر دو برادر
در قدم حضرت ایشان افتادند و آن نوع کار با سیار آه کردند که نوشته
راست نیاید بعد از آن قربان او زبیک گفت که ای حضرتم ما هر دو برادر
بتاخت خراسان با همراهی بیست کس رفته بودیم مقدار چهار صد
قزلباش بعد از جنگ بسیار ما را اسیر کرفتند و همه بیست کس
بر بستند و هر ده کس را در دریا پرتافتند و نوبت به دو کس ما
رسید شمشیر بر گردن ما یار نزدند که ناگاه دیدار در توجه نمودند

ما هم

باهم کار نکرد و مایان را همین که دانسته پاسبانان مایان متوجه شد از من
برادر خود گفتم بیا خود ها را بدریا اندازیم خدای تعالی کریم است برادرم
تا هلاک
گفت در دریا البته غرق شویم که دست پای مایان بسته است خدای تعالی
از غرق نگاه داشت از اکنون هم میتواند نگاه داشتن چکبار برادرم گفت
۲ وقت موعود است
با حضرت ایشان ۲ در همین زمان دست بیداری شد هر دو مایان را
بدریا انداختند و از دریا بخشکی برامدیم دست پا یهای مایان
گشاده شده است و پاسبانان مایان نیز خود ها را بدریا انداختند
و بایشان روی آب بگذاشتند و بر کشتیهای مایان بالای اسبان و این واقعه
در لب دریای مرغاب است با اسبان سوار شدیم بملازمت حضرت
ایشان آمدیم نقل است از ملا محمد امین مذکور که گفت عبد الله خان
در آخرهای عمر خویش بشهر سمرقند آمد و در جای محمد باقی فرود آمده بود
حضرت ایشان در کوی بستان خلیفه تشریف داشتند من در ملازمت
حضرت ایشان بودم و حضرت ایشان بعد از نماز خفتن تا نیم شب

در مراقبه نشسته بودند بعد از نیم شب سر مبارک خود را بالا کردند و از غیر من کسی نبود

گفتند که طرفه چیزی در نظر من در آمد گفتیم که عنایت بکنند گفتند که عین زبان

خود را در لب حوض در پیش مسجد دیدم که استاده ام و جمع کثیر

می آیند و در میان ایشان سیاه پوشی سیاه بند بسیار است شخصی که   دستار کس

در این تابوت مرده عبد الله خان است و این جماعت غلامان وی اند

البته که عبد الله خان مرده است بعد از آن امر گفتند که بر روید به بینید که چه واقعه

شده است من به طلب حضرت ایشان بر آمدم ساعتی نبود که غوغایی در عالم افتاد

که عبد الله خان مرده است بعد از آن به ملازمت حضرت ایشان آمدم و واقعه را

عرض کردم **نقل است** از فقیر محمد عوض که عزیز بود بعد از فوت   و تقصیر گرفتم

حضرت ایشان در این جای خود ملازمت کردم لیکن در وقت

پیش آمدن جا [illegible] بکلی عبادت گرفتیم و این کار من [illegible] بر [illegible]

حضرت ایشان را مرده است بعد از آن علی الصباح خواستم که از باغ

بشهر آیم در سر راه مزار [illegible] حضرت ملا محمود [illegible] میکویند که

ملا محمود

ایشان را

ایشان را قرابتی است از قهر غضب بر آمده است و عصا در دست آن جماعت

بر سر من زدند اما من پروای عصای او نکردم از برای

آنکه در نظر من همچو آمد که حضرت ایشان می باید که از برابر

من می آمده باشند و صدای سم اسب حضرت ایشان

بگوش من آمد و نگاهی از مبارک حضرت ایشان می آید که

نام مرا میگویند و من بهمین سبب باین مرد متوجه نشدم بعد از آن

دوم بار و بعصا بر میان من زد و در همین زمان حضرت ایشان

پیدا شدند و گفتند که بزن این مردک را و من این مردک را

شتابا طپانچه بر زدن بمن شد و برخواست و بدر رفت ۲ از دوم

حضرت ایشان مرا گفتند که چرا در مرتبه اول نزدیکی کنم

با خصمم بوی حضرت ایشان یافته بودم و پروای او

نکردم و الا می زدم و قبل از این واقعه در میان من و او چیزی

بود باین طور که روزی این مرد در برابر من آمد می نوکری او را بکنم

پاره دیدم و با او گفتم که کار تو ناتمام بود دست در تو هیچ نبود که

که اگر می‌بود در تو لباس کرامات می‌بود و این کلام در خاطر او می‌بود در حالا

وقت یافته که من نخواهم باد معتقد شدن بعد از آن حضرت ایشان

گفتند بر گرد دیگر شمر یعنی جعل ای تو خجل ای پیر شده اند که از این وجه یکی از

همسایه کان ترا بد زدی گرفته اند مبادا که به تو تعرض رسانند و من

در عنان حضرت ایشان پاره راهی آمدم حضرت ایشان گفتند که با آن

مرد چرا دست دادی من گفتم یا حضرت معلوم حضرت ایشان است که

در عرفها کسی که پیش من می‌آید بیگدیگر کلاه دست می‌گیرند دادن جمله

از آن قبیل بوده تا اینکه با آن کس مرید شدم باشم گفتند که من عالم

بودم و الا که بغداد سالها گرد بر مجلس ساختم بعد از آن با آن مرد مرده

آشنایی نکردم بعد از آن حضرت ایشان غایب شدند و من بحول خود

آمدم دیدم که شخصی کشته بر در سه همسایه من آشنا بود دست که

او را بکسب بری گرفته و او را آویز کرده بخانه همسایه آورده بود دست

نقل

نقل است روزی در ملازمت حضرت ایشان حافظی آمده
قرآن خواند و حضرت ایشان استماع قرآن کرده نشسته بود بعد از آن
حافظ بغزل توجه نمود و چند غزل نغز خواند و حضرت ایشان را
هر وقتیکه غزل بسیار میکردند دو چشم مبارک ایشان چون چشمه
آب روان شدند یعنی مرتب قطره نچکید بعد از آن که حافظ از غزل
فارغ شد حضرت ایشان بجناب ملا محمد لطیف تبرائی را آوردی از محجوب
بجناب حافظ دادند و گفتند که ای حافظ در نزد این طایفه زنهار
بطمع نیاری بعد از آن فرمودند که غزل خواند از چشم مبارک حضرت
ایشان اشک یکبار روان شد بعد از فراغ غزل حضرت ایشان
آنگه بمن بیتر این عنایت میکردند بسیار خوب میشد بعد از آن حضرت ایشان
گفتند که عدم تاثیر در بار اول این بود که در حین طمع در آن ضبط گوش کرد
احوال نسبت که تاثیر میکند نقل است از جناب ملا محمد امین مرد
گفت روزی در ملازمت حضرت ایشان رفتم و حضرت ایشان را

بیم تاثیر شود در آب جوی

تاثیر کردن

[illegible]

دیدم که هرگز این نوع صورت دیگر ندیده بودم باین زیبائی باین

رعنائی و حیران ماندم که آفتاب را این قسم نباشد بعد از

ساعتی این صورت از وجود حضرت ایشان غایب شد

و حضرت ایشان بصورت اصلی ظاهر شدند و من حیران ماندم حضرت

ایشان گفتند که چرا حیران ازان صورت که دیدی صورت آن خواجه

دنیا و دین حضرت خواجه بهاء الحق و الدین علیه الرحمة بود که صورت

پدر از وجود پسر ظاهر شود هیچ عجب نیست **نقل است** از صوفی

نظر مذکور که گفتند روزی در ملازمت حضرت ایشان بودم که

دیوانهٔ خارخوار نزد حضرت ایشان در آمده آمد گریان و نالان گفت

در وقت ایام خواجه بهاء الدین یکی دختر داشتم سیزده ساله بود همین

زمان مرد و حضرت ایشان باید که او را زنده سازند چنانچه خواجه

بهاء الدین زنده ساختند و گر نه من از مریدی شما برآیم شما پیر من نیند

و من مرید شما حضرت ایشان گفتند که ای دیوانه این نوع سخن مگوی

اگر

خواجه

اگر مرده باشد تعذیر بر خداست عز و جل کرا چاره است دیوانه گفت که
اگر شما را نزد حق سبحانه و تعالی قرب و منزلت هست این کار را
میتوان کرد دیوانه الا زود و روی نه نشسته اید و حکایات نا ملایم
بسیار گفت بعد از آن حضرت ایشان دست در بغل کرده یک ته سیب سفید
بر آورده بدست دیوانه دادند و گفتند که شاید که شکسته زنده باشد
این سیب را در پیش بینی دار خدای کریم است بعد از آن دیوانه
این سیب را گرفته آمده در برابر بینی دختر نهاده بود که دختر عطسه زد
و از جای برخواست دیوانه دختر را گرفته بملازمت حضرت
ایشان آمد و گفت یا حضرتم دختر من بعنایت الله تعالی
و برکت انفاس شما زنده شد بعد ازین در خدمت خدمتکاران
حضرت ایشان باشد و تعظیم گفت نقل است از اصحاب ملا
جا گر مذکور که گفت روزی در ملازمت حضرت ایشان بودم

قرای تخت روان بر در حضرت ایشان از خانه در آمده آمد و گریان

یاره دیگر یاران و گفت یا حضرتم زوجهٔ من حامله بوده و حمل او

بر زمین آمده و آن بالشت زیر کرده و مرده یا حضرتم از برای خدا توجه ۱۲ اثر

بکنید که خدای تعالی کریم است شاید که زنده شود و حضرت ایشان گفتند

گفتند که ای یاران باتفاق دعا خوانید شاید که خدای تعالی عنایت

بکنند بعد از آن باتفاق فاتحه خواندند و گفتند که ای قرا دل من

گواهی میدهد که او نمرده است بلکه همین زمان بحال آمده است یاران

ازین گفتن حضرت ایشان امیدوار شدند قرا از میان بیرون آمده

رفته بعد از آن حضرت ایشان را بر افروخته دیدند و چون در شرف ۱۳

حضرت ایشان در غایت کمال رسیده است که تمام این خانه

پر شده است همه یاران ازین وجه حیران بوده اند که این چه

حال است بار دیگر قرا باز آمد که ای خواجه بهاء الدین زوجهٔ

من

[illegible]

من بحال خود آمدم و حکایات غریبه از وی شنودم و بحضرت ایشان عرض بسیار قریبا و مکی
میکنم باز ایشان گفتند که آهسته باش نگر حضرت ایشان قرار طلبیده بودند
و گفتند که زینت چه میگوید قرار گرفت میگوید که در وقتیکه حمل امتی جدا شد
چهار کس از در درآمده اند و مرا گرفته برآمده بودند و بر لب اقصو که جوییست
از پایان حرم حضرت ایشان گذشته میرود بر بالا برده اند و ازو آمد که
ای بابا وی زوجه کیست که تخت روان مارا برداشته و راکرا آید
من بالا نگاه کردم و دیدم که حضرت ایشان چون ماه تابان بر بالای بام
حرم خود ایستاده اند و این چهار کس حضرت ایشان را دیده اند
مرا بجانه آورده مانده اند و غایب شده اند و حضرت ایشان گفته اند که
او مرده است و در بد حال این جماعه را دیده و همه از پیشگاه است
بنده را چه چاره نقل است از جناب ملا میر محمد که گفتند زوجه من
معلم بچه فرزند حضرت ایشان روزی از زوجه من پرسید که

یا حضرم زنم

انجا اکنون شما را شوهری هست گفته است که آری با حضرتم
حضرت ایشان گفتند که حضوری عمر هاست که تو درینجا باشید و شوهر
شما می آید زوجه من گفته است که داماد خاطر شما هم
هست که بملازمت حضرت ایشان می آید لیکن ملاحظه دارد حضرت
ایشان گفتند که او را می باید آورد این معنی بار دیگر شما
اینجا باشید شوهر شما در شهر باشد اما ملا میر محمد گفتند که در
همین زمان بخاطرم رسید که بملازمت حضرت ایشان
روم و حضرت ایشان را ملازمت بکنم یکبار کنند اشتیاق
کشاکشان و دوان دوان بر در ملازمت حضرت
ایشان آمدم و حضرت ایشان گفتند که ای ملا شما را برد
شما می باید آوردن جناب ملا تقصیر گفته اند بعد ازان
بحضرت ایشان نگاه کردم بصورت عجیبی دیدم که بعالم بیان نمی توان
کرد ولی اختیار ملک انابت کردم **نقل است** این فقیر محمد
عوض

عوض که غلام داشتم که مردم با او ابتدا دزدی کردند
برخلاف واقع این حکایت بمن رسید و من از خانه برآمدم
و بخانهٔ شخصی رفتم که مسافت خانهٔ او و میان من و او خیلی بعد بود که
این شخص رفتم بر مضمون مطلع گشتم و مرا گفت که درون
این گنجینه در آیید و من در آن مقام بعون نشسته بودم که
حضرت ایشان عین ماه تابان در آمدند و نیم تنهٔ بامن
دادند و گفتند که خاطر تو جمع باشد که من در دل رجوع و التجای تو پیدا کرده ام
و نمی مانم که بحر التجای تو در آید بعد از آن حجابات همه برداشتند
بنوعی که من حضرت ایشان را معاینه می بینم حضرت ایشان را
عادت است در دور حوالی من ایستاده اند بعد از آن وقت
نماز دیگر بعد که تردد و جمع کنان ظاهر شد که این غلام نبوده و غلام
دیگر با او همنام بوده آن غلام را یافته گرفته اند و این غلام
مرا سپرده اند بعد از آن این خبر بمن رسید و آن گنجینه

برآمدم و بخانه آمدم دیدم که حضرت ایشان چون ماه تابان
در روی حویلی من استاده اند من بحضرت ایشان سلام کردم و بحویلی
درآمدم خانهٔ از برای ایشان خالی ساختم باز بخاطر رسید که اول
حضرت ایشان را باید که تکلیف بکنم بعد بخانه خالی رفتن
مناسب شود باز برگشتم که حضرت ایشان را تکلیف کنم حضرت
ایشان غایب شده بودند کیفیت عجب دست داد علی الصباح
بملازمت حضرت ایشان بتعزیة السعید رفتم و ملازمت
کردم هنوز مجلس هم نخورده بود که رسیدم و نماز اشراق
باهم گذاردیم بعد از فراغ نماز حضرت ایشان گفتند که
ای یاران این چه طور آدمی گریست که شخصی کار دشوار
پیش آید کسی دیگری نزد او کار او را باسانی رساند و کسی
در حویلی او باشد و صاحب خانه تکلیف خانه نکند و بعضی ایشان را
کردند که این ظاهر نسازم و من تقصیر کنم و در ملازمت
حضرت

حضرت ایشان بودم تا سه روز بعد از آن رخصت گرفته

بخانه آمده‌ام. **نقل است** از عوض محمد کرماوی اخوند ملا محمد حکیم

مذکور که همراه ملازمت حضرت ایشان با الغیدوک رفتیم که در راه

سوار بسیار پیدا شدند و نزدیک شدند که قزاقچیان اند و مایان را برهنه کنند

جناب ملا محمد حکیم بحث در میان انداخت و با همدیگر در بحث

شدیم و این سگیان بما رسیدند و گفتند این ده کس ملایانند

در مایان دخل نکردند و جمع دیگر را برهنه ساخته گرفته اند و مایان بملازمت

حضرت ایشان رسیدیم حضرت ایشان بالفعل گفتند که چه بغان در راه

ایشان دو سه کس ترسیدند و من این بیت را خوانده‌ام که تا چه

غم دیوار امت را که باشد چون تو پشتیبان چه باک از موج بحر

آنرا که باشد نوح کشتیبان **نقل است** از صوفی نظر مذکور که

گفتند جناب افضل السادات میر محمد امین گفت روزی

حضرت ایشان در میان ولایت قلیچی بوده‌اند امر فرمودند که فتنا

میر محمد امین و میرزا حاجی و ملا مکی و حافظ نظام این جماعت

عزیزان را که پیش قلماقان روید ایشان را باینجانب بیارید قلماق

آتش افروخته بودند آتش را ای برسیدند این عزیزان رسیدند

و قلماقان پرسیدند که شمایان چه کسانید و از کجا می آیند عزیزان گفتند

مایان خلیفهای حضرت ایشانیم و بامر حضرت ایشان آمدیم شمایان را

حضرت ایشان می طلبند قلماقان در خشم شدند و گفتند که اگر شما

یان خلیفه ایشانید و حضرت ایشان آنچه که میگویند حق و راست است

شمایان را درین آتش می اندازیم شمایان نمی سوزید و زنده و سلامت

از آتش می برآیید گفتند مایان را با آتش انداختند در همین

زمان حضرت ایشان رسیدند صیحه کشیدند که بفرمان خدای تعالی

از جانب حضرت ایشان باد تند پیدا شد و آتش را بجانب قلماق

انداخت و کسی بسیار ازین قلماقان بسوختند و معتقد این خانواده

دار و اکثر مسلمان شدند و کرامت حضرت ایشان ثابت کردند و رشتهٔ

جامهٔ

جامهٔ مایع زرد نشد **نقل است** از حاجی نظر مذکور که گفتند بعد از غوث
حضرت ایشان شبی در خواب دیدم که در چهارباغی بودم و در آن جا
قصرهای پر شکوه خلایق بسیار در آمده برابر امیر و بعد از یکی پرسیدم که
درین قصر چه کس است و این مردم به پیش کسی در آمد گفت در
اندرین قصر حضرت رسول صلی الله علیه وسلم است من خواستم که در ملازمت
حضرت رسول صلی الله علیه وسلم در آیم مرا نگذاشتند بعد از آن
از خواب بیدار شدم و مرا گریه دست داد که سبب چه بود که
مرا نگذاشتند و گریه بسیار کردم بعد از آن شب دیگر حضرت ایشان را
در خواب دیدم آمدند گفتند که ترا نگذاشتند در آمدند ما ترا دیدیم آمدیم
دست مرا گرفتند و در ملازمت آنحضرت صلی الله علیه وسلم مشرف
ساختند و عنایات و التفات از آن حضرت بفقیر واقع شد
بعد از آن حضرت ایشان گفتند که ای حاجی نظر این علامت
آنست که فردا مکه معظمه خواهی رفتن و حضرت مکه و مدینه

طواف خواهی کردن در روضهٔ مطهرهٔ آنحضرت را ملازمت خواهی
کرد نشان چهار باغ حضرت مدینه است و آن قصر روضه است
گفتند و غایب شدند و من از خواب بیدار شدم بی اختیار بجانب
حضرت مکه رفتم حضرت مکه را و مدینهٔ سکینهٔ آنحضرت سرور انبیا را
ملازمت کردم و روی خود را بر آن خاک مالیدم نقل است
از حاجی نظر مذکور که گفتند در روزهای جمعه در مسجد جامع سمرقند
مجلس می ساختند و گاهی مرا حالت دست داد که بی اختیار در سماع
می شدم و در میان حافظان جوانان بودند و طالب علمان بایشان کاری
داشتند و در جمعهٔ دیگر یک طالب علمی سر مرا گرفت و گفت
تو چرا سماع میکنی و مرا بی ملاحظت بسیار زد و درشتی بسیار کرد
و مرا تمام شب عجب کرد و گریه بسیار کردم شب حضرت ایشان را بخواب
دیدم که حضرت ایشان پیدا شدند و در دست مبارک نیزه داشتند
روان شدند و بر شکم آن طالب علم زدند که از پشت او بیرون رفت علی الصباح
آن

این طالب علم را در تحت انداخته برگردانند و زاری بسیار کرد آن طالب العلم
گفت که حضرت ایشان را دیدم که نیزه در دست گرفته و گفتند که
ای بدبخت بد دشنام ایشان اهانت میکنی و بر سینه من زدند و در
همین هنگام با بود که جان از تن او بر آمد قالوا انا لله وانا الیه
راجعون و این واقعه بعد از فوت حضرت ایشان بود
۲ عهد نقل است از حاجی نظر بند کوکه گفتند که روزی من ملا قهمان نام
طالب علمی بود و با این منازع بود و یک روزی با من درشتی
بسیار کرد و مرا بسیار ناخوش آمد و بحضرت ایشان همو جستم
شب در خواب دیدم که حضرت ایشان پیدا شدند و خواستند که
۲ آن طالب العلم او را ادب کنند و او زاری بسیار کرد و اما حضرت ایشان
در پی ادب کردن بودند که ناگاه حضرت خواجه احرار ایشان بر کرده
کرده کار پیدا شدند و از حضرت ایشان درخواست کردند که
و گفتند که جناب ملا کاهی بسر مزار جای ایکه بعد ازین این ملا ابدکوری نشود لیکن

ایں شهر کوچیده رود علی الصباح ملا از شهر کوچیده رفت که دیگر او را

هرگز ندیدیم و این واقعه بعد از فوت حضرت ایشان بود نقل است

از حاجی نظر مذکور که گفت روز جمعه بود من در دروازه فیروزه

نشسته بودم که جناب میر غازی از پیش من گذشته رفته

و مرا اطلاع نشده جناب میر غازی رفته رفته گفته است که

او چه کس بعجبی که مرا تعظیم نکرد دیگری گفته که او را حاجی نظر میگویند

از بندهای حضرت ایشان است بعد از آن گفته که او را زدم و
میر غازی

بخاک برابر ساختم و این حکایت بمن رسید و من بحضرت

ایشان متوجه شدم بناگاه در بیرون شهر لشکر گران دیدم و حضرت

ایشان بلشکر گران رسیدند و از آن جانب میر غازی پیدا

شده میان من و او نزاع شد و این میر غازی برابر داشت جانباز

تمام ادا فرمود که این مردک را بگیر و بر زمین کش و من

متوجه شد حضرت ایشان گفتند بگیر این ابله را و من مطلقا

او را

او را گفتم برو یعنی زود مرا از خواب بیدار شدم علی

الصباح دیدم که شیخ غازی بر آمد و از آن نسبت که داشت از خود

ملاقی که دیگر هیچ مصلحتی بکار نیاورد و اگر آخر کار او بجای

رسید که او را کسی نشناخت نقل است از حاجی نظر که گفتند

بود قاضی محمد امین در کوی خود نشسته بود و من

در آنجا بودم و ملا مراد نام یاری بود و او با من منازع

بود شبی در خواب دیدم که شمشیر و ملطق در دست گرفته

بمن متوجه میخواهد که مرا بزند و من از وی ملاحظه دارم یکبار

حضرت ایشان پیدا شدند و در دست مبارک تیر و کمان داشتند

بمن دادند و گفتند که بزن آن مرد را من او را زدم از این واقعه

بحال آمدم علی الصباح خبر آمد که ملا مراد مطعون شده است

و بعد از هشت روز فوت کرد و بعد از آن بجلال منزلت حضرت

ایشان رفتم گفتند که از وی چه اثر رسید یار بسی نمی علم نماند

می روی و من تقصیر کفتیم **نقل است** از حاجی نظر که گفتند

فوت

بعد از حضرت ایشان در سمرقند قلاب واقع شد بیاله

انچه از خانه مرد ملتویان نیز در ده سار مرد خبر آمد از بخیر آنکه در کوبیا

مرده بود آن شب در خواب دیدم که حضرت ایشان پیدا شدند

گفتند که درمیان حولی خود دیوار بر بند قلاب درین کوی تو خود

شد باید که تو سلامت باشی روز من در عیان دیوار بستم علی الصباح

بامر حضرت ایشان میان حولی را دیوار بر بستم چون از ان

در آن روی دیوار قلاب شد که یک کس نیز نشد مقابل عوان

قلاب حضرت ایشان را در خواب دیدم و گفتند که چون تو

من تقصیر گفتم **نقل است** از حاجی نظر که گفتند روزی از چشم

درد پیدا شد و از کثرت درد چشم من نابینا شدم و این

واقعه عمر ها گذشته بعد از این یک شب در واقعه حضرت ایشان را

دیدم و گفتند که بعد از سه روز چشم تو بینا شود در شب

سیوم

سیوم باشد خواب دیدم که حضرت ایشان پیدا شدند و زبان مبارک خود
را بر چشم من نهادند و چشم من به شد از خواب بیدار شدم
چشم خود را بینا دیدم و بملازمت حضرت ایشان رفتم بعد از
عنایات و التفات گفتند که ای حاجی درد چشم بسیار داشت
باری بعزز آخر بزبان آمدی و من دانستم که حضرت ایشان
چه گفتند و کسی دیگر این حال اطلاع نیافت و من تعرض نگفتم **نقل**
از جناب درویش حیم بردیکه گفت روزی در ملازمت
حضرت ایشان بودم که جناب میران شاه میر نام عزیزی از
یاران نزدیک و از معتبران حضرت ایشان بودند در ملازمت
حضرت ایشان آمدند و گفتند که یکی از کوی من میرحسین
کاردی زده و مرا هیچ گناهی نیست حضرت ایشان
گفتند که الهی دست او را خشک گردان فی البدیه
دست میرحسین خشک شده است بعد از آن بملازمت حضرت

[illegible]

ایشان احمد و زاری و تضرع بسیار کرد و حضرت ایشان
گفتند که بعد ما وقع لا یغیر آخر میر حسین انجنان از دنیا
رفت نقل است از محمد عوض که روزی بعد از ملازمت
حضرت ایشان رفتم و حضرت ایشان را ملازمت
کردم بعد از آن در طرف شب در خانه بودم که در حجره
خانهٔ ایشان بجانب همین خانه محاذی شد و من در پیش
در حجره بودم یکبار در خاطرم رسید که آیا حضرت ایشان
در خواب باشند یا بیدارند و در همین زمان حضرت ایشان
تنحنح کردند شکر الله که معلوم شد بیدارند باز بخاطرم رسید که
آیا بتسبیح مشغول باشند یا بنماز ادا آمد که الله اکبر سمع الله
لمن حمده بعد از آنکه نماز بامداد ادا شد نماز گزاردند بعد از فراغ
بمجلس حضرت ایشان گفتند که این بیچاره یاری بجا همسایه بود
و هر زمان ما را امتحان میکرد باین طور که حضرت در خواب

[illegible]

باشند یا بیدار و اگر بیدار باشند بتسبیح مقید شد یا بنماز
و من در تدارک او بودم و بمن اشارت کردند که یعنی
ظاهر نسازد بعد از آن یاران در مقام تفتیش شدند این چه
کس باشد که اینچنین بر او پیدا کرده گفت حضرت ایشان
گفتند که او آنست که بعضی حال او بر ما بسته بود هم ما میدانیم
شما را چه کار است بعد از آن بعضی التفات و عنایات بسیار کردند
و گفتند که بعد از این هر چهارشنبه احوال نیکو بما بجانب میآی
بعد از آن هر چهارشنبه بملازمت حضرت ایشان رفتم روزی یک
یاری من همراه در پیش خانقاه حضرت ایشان نشسته
بودیم که ناگاه یک دختری صاحب جمال قریب بلاغت
رسیده پیدا شد و این یار بنظر شهوت نگاه کرده بود حضرت
و مرا گفت که مرا کسالت شد من گفتم که برو و آب غسل کن
تا از کسل برآیی و او رفت غسل کرده آمد بعد از آن فرمودند که

حضرت ایشان

بخانقاه آمده اند شکر و فتوی کذارد که جناب یونس آقایی مذکور
آمد و گفت که شما را حضرت ایشان می‌طلبند و من در
بدیهه فهم کردم که البته حضرت ایشان معلوم کرده‌اند یا بامن
غضب خواهند کرد آمد او روان شد و من تاخیر کردم و در
خیال بودم که یونس آقا فریاد کرد که چرا ایستاده اگر تو با این
کس همراه نباشی البته که این کس تنها می‌شود و مرا نگذاشت
مرا همراه برد بملازمت حضرت ایشان رفتیم در حضرت ایشان
آثار اعراض فهم کردم خود را در عقب درخت پنهان کردم
و حضرت ایشان سر مبارک را بالا کردند و مرا ندیدند از یونس آقای
پرسیدند که دری کو یونس آقا مرا گفت که پشت درخت من بملازمت
حضرت ایشان آمدم بعد از ساعتی با من بازی کردند و گفتند که
ای مردک در اینجای آیی این نوع کارها میکنی چون نیست که ترا
بمرده هفتاد ساله برابر سازم و تو از خدای نمی‌ترسی که

رعایت

نزار عایت جانش دیگر نیست و روح پدرش نیز در میان است
وای بدبخت سیاه روی بیا از سر دست بده توبه کن
و این شخص را توبه دادند و بجانب مرجع نگاه کرده گفتند که
تعلیم با این همراه آمدی یا من گفتم یا حضرتم او را این جا
دیدم بعد از آن گفتند که با این شخص آشنایی نکنی و من
تقصیر گفتم نقل است از جناب عزت روزگار و خلاصهٔ
ابرار و برگزیدهٔ حضرت الله یعنی حافظ عباد الله این حافظ
از یاران ایشانند و از معتقدان حضرت ایشان بودند گفتند معرّب
روزی آن جناب عالی الفضائل و الکمالات الکتاب بر حسن منقبت
خورشید منزلت کیوان رفعت سلیمان سلطنت و برگزیدهٔ
حضرت رب العزت یعنی حضرت خواجه قطب الدین که
فرزند لبند بجا بودند حضرت ایشان بودند روزی از و عزیز
ولایت حصار به ولایت سمرقند متوجه شدند بوضعی که

از اقربای کور بنزد رسیدند یکبار حضرت عبد الله خان مذکور
پیش ایشان آمد و حضرت خواجه قطب الدین را طلب ملازمت کرد بعد از فراغ
حکایات آمد از جانب حضرت خواجه قطب الدین التماس نموده اند
که اگر حضرت خواجه یک طیغون باز باشد البته عنایت نمایند مرا
و اگر مرا ایشان نباشد هم در بساط حضرت ایشان باشد عنایت
می نموده باشند حضرت خواجه در تفکر بودند که از کجا بهم میرسد ایم
بعد از آن حضرت خواجه قطب الدین بملازمت حضرت ایشان
آمدند و این واقعه را بحضرت ایشان عرض کردند
و حضرت ایشان سر مبارک را بمراقبه برده اند طرف غار نشستن
بود که شخصی یک طیغون باز مثل آن در عالم نبوده گرفته ۲ آورد
انگشت گفت که من بجانب حضرت ایشان از قریه کاو اعلیا
باد گویزه این جانور در سر راه بالای کلوخی نشسته
بود بخاطرم رسید که من او را گرفتم و از من نرمید گویا که او را
بسته

بسته بعد از آن حضرت ایشان از پیر فقیر حافظ عبدالله
بازگشته به عبدالله خان فرستادند عبدالله خان گفته است که هرگز
مثل این معجون بازی ندیده بودم که با این خوبی بعد از آن
به پدر من یک اسب خوب داده است و نیاز بسیار از برای
ایشان فرستاده است و این واقعه قبل از آن بوده که عبدالله
خان بحضرت ایشان بغض و عداوت پیدا نکرده بوده مخفی
نماند که سبب عداوت عبدالله خان بحضرت ایشان این بود که

روزی حضرت ایشان از ولایت بلخ متوجه بولایت
سمرقند شدند بقریه که از اترمیذی گویند رسیده اند جناب ایشان
محمد سلطان در آنجا بوده است و او بملازمت حضرت ایشان
آمده حضرت ایشان دست مبارک را بر پشت سلطان ماند
گفته بوده اند که مردانه باش تو آخر پادشاه کلان
میشوی و این واقعه را شخصی بعبدالله رسانده اند و از این

کی و جماعه او شمس پیدا شده ست و دیگر بابا خان و درویش

خان خطها فرستاده بودند که از برای حضرت ایشان

والتماس نموده بودند که فقیر را بشرف دیدار مشرف سازند

و این خطها بدست عبد الله خان افتاده و او را بخاطر رسید که

ظاهرا حضرت ایشان بایشان التفات دارند و مرا نمی خواهند

جزامن حضرت ایشان نرا[illegible] گشتم و دایما در خیال قتل حضرت

ایشان بوده آخر از همین خیال گذرد نقل است از همین

حافظ عباد الله مذکور کفتند حضرت ایشان آن عفیفه

صالحه مخدره زین المستورات و خلاصه المسلمات

یعنی فرزند خود را بجناب عالی نصاب و کمالات اکتساب

سلالة الاماثل و خلاصة عواقل آن سلطان الطریقه

آکاه شاه طریق یعنی حضرت خواجه محمد شریف خواسته

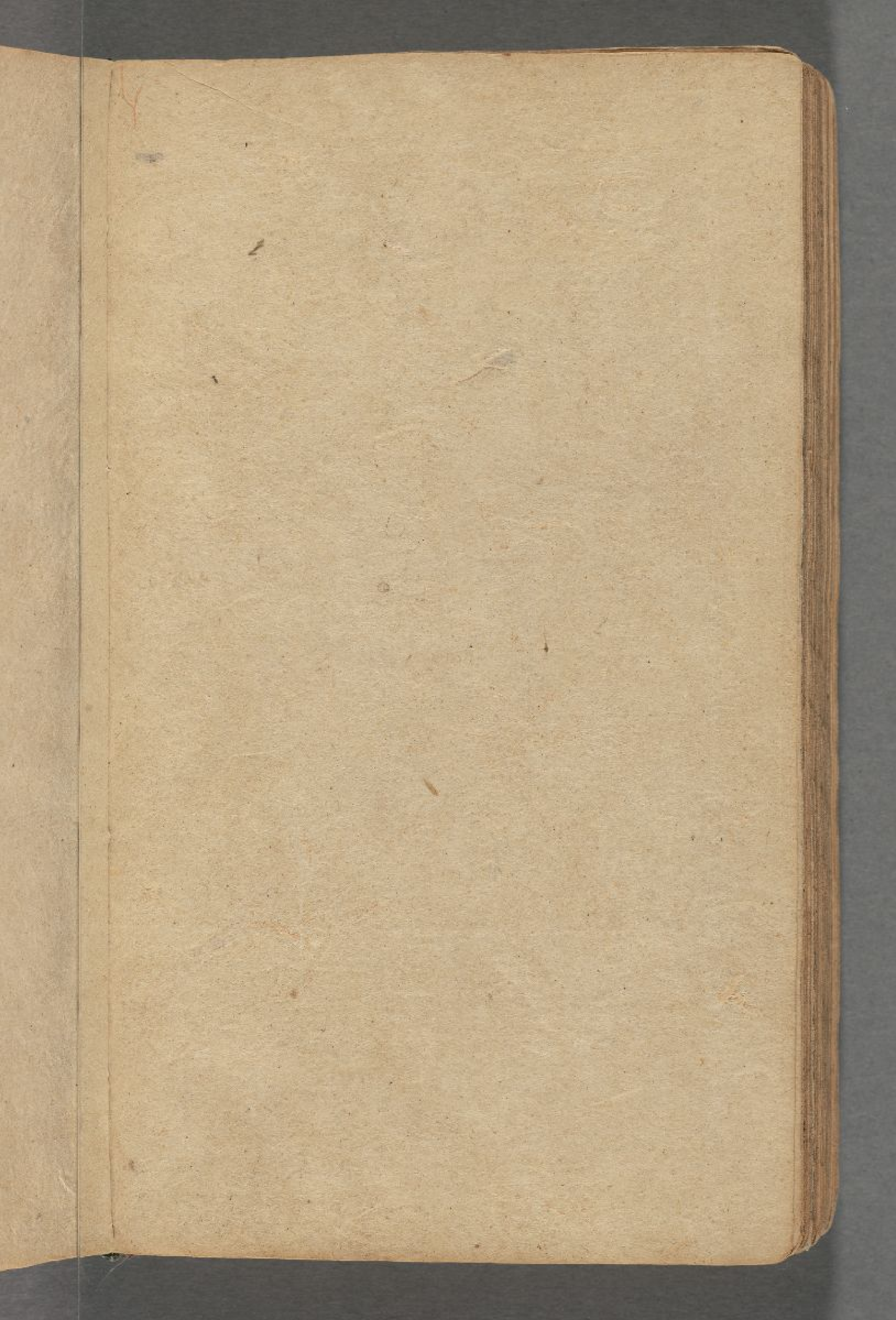
اند که عقد بکنند و جناب حضرت خواجه هاشم خواجه

احراری

اکثر شبی در خواب دیدند که آنحضرت اشرف انبیا و مرسلین و آن
رسول رب العالمین و خاتم النبیین و سید المرسلین صلعم میگویند که
جناب خواجه هاشم را که جناب خواجه اسحاق قدس سره در خدمت
خود بجناب خواجه محمد شریف میبرند شما بروید و از ما
نیز مبارکباد بخواجه اسحاق بگویید حضرت خواجه از خواب
بیدار شدند بعد از نماز بامداد سوار شده روانه شده بودند که
جناب حافظ نظام بگور رسیده اند و گفته اند که حضرت
ایشان شما را میطلبند و حضرت خواجه روانه شدند در راه
جناب فضایل مآب و کمالات اکتساب یعنی ملازاده آخوند
و ملا درویش محمد که ایشان را ملا اهل علا گویند بخواجه پیش
آمدند و حضرت خواجه گفتند که ما بسوی حضرت ایشان
میرویم شما هم همراه باشید مخدوم زاده قبول کردند لیکن
در راه جناب ملازاده بحضرت خواجه گفتند که فقیر را

بکباب برنج عجب میل دارد و برنج بهم می رسد چه خوب می
شد حضرت خواجه گفتند ای ملازاده این خیال را تنها نکرده‌ایم
که خوب شد بعد از آن بملازمت حضرت ایشان رسیده اند
حضرت ایشان بحضرت خواجه گفتند که شما را مبارک باشد که
جمال با کمال آن سرور انبیا را دیدند تعجب حیران شدند و
گفتند که آن سرور انبیا شما را مبارکباد گفته بوده اند و حضرت
ایشان را از آن دو جهت شوق و حضوری تمام حاصل شد بعد از
فراغ عمر حضرت ایشان بسیار گفتند که برایشان فرو بندند که
پیش برنج آورده باشند چه حافظ قطب کلوخ مذکور برآمده
و بعد از آن در آمده گفته اند شخصی برنج آورده است حضرت
ایشان همه را به پیش خواجه فرستاده اند جناب ملازاده
نور خود قسمت او را برند جناب ملازاده بی اختیار آمده اثبات
کرده اند تمت الکتاب بعون الملک الوهاب والله اعلم بالصواب

143



حضرت ایشان خواجه احرار ولی الله قدس سره

میگویند هر که از غم و محنت دنیا و آخرت آسایش

یابد بگوید در عقیب هر نماز پیشوا البته آسایش

یابد انشاء الله تعالی

رباعی این است

این رباعی را [illegible] بسیار

ای ساتر ز غمها ما هر بار

از [illegible] ایمان از ابد

گر باشیم در عصیان

[illegible] کسی

از غیب [illegible]

به روی ما در [illegible] باد

یعنی خواجه احرار [illegible]

فایده بیچکانینک آیه سی برله اول آن سوزنی قلمغه سوزکا کی جاری
آستینکا یازیب باشنی ایکوسی قلمغه بیتیکلیک تیکه
اول قرا الوقونک اوقونمیش بیج ایدی
حق تعالی یولیدا ایکمک سلها بر حرف اوقونمیش
ایدلایاک بولیلی اشنک جیغان اول الغونج بیج ایدی

هر گنج سعادت که خدا داد بحافظ
از یمن دعای شب و ورد سحری بود

مطلوب یکی است طلب یکی است راغب دو
در باغ ارا سیب یکی است صاحب دو

از دری که رود دوم آن را ثنا با غنا مرتبه حاصل است

با بی آن صحبت کم کرم از ادب و از نور جوان و اریش

و اوج آن از ادب و نور جوان و اریش یابد

با ادب نعمت بیشتر آن یکی که قسمت ابلیس شد

مثنوی

با ادب ز اوج علیین رود

بی ادب در تحت سفلین رود

از ادب پرنور گشته است این فلک

وز ادب معصوم و پاک آمد ملک

بیدل

جان ذا از ادب الفت پرست پیکر است

آبروی فرزند که هم رفت چون آداب رفت

